

فرمایم را خداوند دارد و دیده کوهر نبارت دیده امر کران میناید سبب که شما چیت و چرا هر زمان که کلوی مگر که  
 میبوسی مگر که حضرت فرمود ایفرزند چاکونه نکریم که موضع شمشیر دشمنان و خنجر سیداد مخالفان می بوسم حضرت امام  
 حسین عرض کرد پس فرمای ما از یکدیگر دور خواهند بود حضرت رسول فرمود بلی ایفرزند اما حسین فرمود پس زیاد  
 خواهند کرد ما را از امت تو حضرت فرمود زیارت نمیکند ما را پدر ترا و برادر ترا مگر صدیقان از امت من ای هوالی  
 ایشهر گاه خود را در حرم حرمت حضرت سید الشهدا بینی که متوجه زیارت آنحضرت شده باشی از دیده آن جلالست  
 بدانکه از صدیقان امت حضرت رسولی و از یاری کنندگان جناب نبوی و پشت از برای تو واجب شده است اما اگر در  
 و بدان جهان در بندگی هم شب که فائده اشک بحر خزان در خواهند خیز و ای از لال چشم چشم بر روی خود زینا بر رکاب  
 مرکب یقین گذارد و توشه توکل بر دار از رباط جهان که در زین سق فستونست بگذر در رخت افامت از خانقاه  
 در دانه عربی و بر در قصر شهرن جهان بخت غلاب در روی از بل غلاب مثاب محبت دنیا از ابر طاق نسبان  
 نه و مرکب شتاب عنان از جبر لذات نفسانه بگذر و انجا بکشی نجات جهان را از گرداب در برای بلوفان زای از زوها  
 دنیای روی و بنا حل حصول مقصود سی **الحديث الحادي عشر** فان رسول الله صلى الله عليه وآله احب الله من  
 احب الحسين يعني دوست داشته است خدا را کسی که دوست داشته باشد حسین را عارفان که از خسارش انوار ولایت  
 پیدا و از خبیثات آثار هدایت مویذ اولیای ولی خدا ولی و مشکلات علوم را از منجلی بود از معنی این حدیث پرسیدم گفت  
 مراتب محبت اگر چه مقبول به تشکیک و عرض عرضی است اما اجناس آن هفت است چنانکه مشغولست روزی سید الجین  
 و مجد المظلومین اما حسین در دامن شاه اولیا و سید اوصیاء علی رضی الله عنه بود و آنحضرت بمقتضا ملاحظت داشتند  
 پدید او عمل میفرمود اما حسین عرض نمود که ای پدر من کو از مراد دوست میداری فرمود بلی چگونه نور از دست نذر  
 که سید جوانان بنشیند گفت باز در مراد دوست میداری فرمود بلی او نیز چون تو محبوب خداست گفت باز در مراد دوست  
 میداری گفت بلی او نیز محبوب و جلیبه خداست و سید زمان عالمیاست گفت باز در مراد دوست میداری گفت چگونه  
 نذر که او است جید الله و اثر فرمائوس گفت حق سبحان و تعالی در دوست میداری گفت چگونه دوست نذر که موجد  
 کائنات و مفرج جمیع کالات گفت ای پدر من کو از چگونه این همه محبتها در یکدل جمع میشود حضرت امیر المؤمنین  
 کریمت فرمود که ایفرزند دل را هفت پرده است اول سویدی قلب آن محل محبت الهی است و کثیر از آن جانی نیست  
 خلوتیست مخصوص سلطان عشق الهی خانه است محبت فیوضات نامتناهی حریمیت که خلیل را در آن راه نباشد  
 مویذت که کلیم در آن پناه نیابد و دوم کان محبت سیدان نبیاء و سیم مسکن ولایت سرور اولیا چهارم  
 ماوای دوستی نایب اما مان بخر جای مهر فرزندان ششم مقام حب بدد ما در هفتم کوی و داد مؤمنان سعادت  
 رهبر است ایفرزند دوستی جدت دوستی خداست زیرا که حبیب اوست و هم چنین دوستی مادرت و برادر ت نیز که محب  
 محبت محبوب محبت عبودیت و شاهد دیگر این مدعا آنکه روزی در خدمت رسول خدا سخن از سرور شهیدان  
 حسین گفت فرمود من احبته فقد احبته و من احبته فقد احب الله یعنی هر که حسین را دوست دارد مراد دوست داشته

که ای پسر من که از من گشتد خواهم شده بود یعنی الله تو برادر و پسر و پدربزرگ من گشتی خواهی شد مراد از این حدیث است که حسین را دوست داشته باشی

# روای از حدیث

و فکر کرد دوست داشته پس تحقیق که خدا را دوست داشته است پس معلوم شد که دوستی حسین دوستی خدا و رسول  
 مرضی و بتول و حسن مجتبی و ائمه هدی و پدید معاد و جللی مؤمنانست **لَوْ لَقِيَ** ای آنکه بلا مکان نور آخرگاه است  
 روح القدس خارجین در کاهنت مرکز که عدوی تو خدا را است عدو مرکز که محبت تو محبت الله است اما شریعت  
 انحضرت است که نیکبند طاعتش کداری و قدر بجایه او را در تن سپاری ترا هدف نیر بلا یازی و دل را نشانه ناول قضا هو  
 در خوف و رجایا بنی و بجز از مقام تسلیم و رضایا نباشی زهد و توکل را دار و ایمان و شوق را شغف خود ساخته بساط انبساط  
 چینی و در خلوت نوحید نشینی اینست معنی **جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْحَبِيبِينَ الْحَدِيثُ الثَّانِي عَشَرَ** قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 كَوْنُ الْأَمَامَةِ فِي ذُرِّيَّتِهِ وَإِجَابَةُ الدُّعَاءِ تَحْتَ قُبَّتِهِ وَعَدَمُ اخْتِيَابِ يَوْمِ زِيَارَتِهِ مِنْ أَعْمَارِ زَوَارِهِ فَمَنْ لَمْ يَشَارِقْ جَعْفَرَ  
 مُحَمَّدَ الصَّادِقَ فَمُرُودٌ كَمَا حَقَّ سَجَانُهُ وَتَعَالَى جَانِبُهُ شَهَادَتُهُ عَسَى زَادَ رَدِّهَا جِهًا جَعَلَ عِظَامَ فَرَسٍ يَوْمَ يَكُونُ أَمَامَتُهُ  
 دُونَ بَطَامَةِ أَنْحُرِ وَبِكِي شِفَاءَ رُسْتِيَانِ حَضْرَتِ وَبِكِي إِجَابَةَ دُعَائِهِ وَتَحْتَ قُبَّةِ أَنْحُرِ وَبِكِي مَحْسُوبًا لَشَيْئِ يَوْمَ زِيَارَتِ الْعَمَلِ  
 زَوَارِ أَنْحُرِ بَرَارِ بَصُورِ وَمَعْنَى الْمَطْلَبِ ظَاهِرٌ وَأَشْكَارُ اسْتِكْرَامِي بِنِ عِظَامِ بَابِ شَكٍّ وَشِبْهِهِ بَانَ حَضْرَتِ عِظَامُ شَدَّ  
 وَبُفُوعٍ بِيُوسْتِ الْأَوَّلِ كَوْنِ الْأَمَامَةِ فِي ذُرِّيَّتِهِ يَعْنِي أَوَّلِ بُوْدُنِ أَمَامَةِ دُرُوزِيَةِ أَنْحُرِ وَمَعْلُومٌ أَنَّ شَكَّ وَرَبِّي ذُرِّي  
 نَبِيِّ كَمَا حَضْرَتِ أَمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ سَيِّدِ السَّاجِدِينَ بِأَمَامَتِ مَخْصُوصٍ وَمَنْصُوصٍ بُوْدُنِهِ بَعْدَ زِيَارَتِهِ بَرَّكَوَارِ خُودِ أَمَامِ حَسَنِ  
 وَحَسْبِ بِنِ أَمَامِ ظَاهِرِ ظَاهِرِ أَمَامِ مُحَمَّدٍ بَاتِرِ مَخْصُوصٍ وَمَنْصُوصٍ بُوْدُنِهِ بِأَمَامَتِ بَعْدَ زِيَارَتِهِ بَرَّكَوَارِ خُودِ أَمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَبَعْدَ  
 اَزْ أَنْحُرِ أَمَامِ نَاطِقِ جَعْفَرَ بِنِ مُحَمَّدِ الصَّادِقِ مَخْصُوصٍ وَمَنْصُوصٍ بُوْدُنِهِ بِأَمَامَتِ بَعْدَ زِيَارَتِهِ بَرَّكَوَارِ خُودِ وَحَسْبِ بِنِ بَعْدَ  
 اَنْ حَضْرَتِ أَمَامِ كَبِيرِ مَوْسَى بِنِ جَعْفَرَ الْكَاطِمِ الْحَكِيمِ وَبَعْدَ اَزْ اَنْ جَنَابِ شَيْخِ التَّقْوَى عَلِيِّ بْنِ مَوْسَى الرَّضَا أَمَامِ بُوْدُنِهِ بَعْدَ اَنْ حَضْرَتِ  
 صَاحِبِ الْاِثْرَادِ مُحَمَّدِ بِنِ عَلِيِّ النَّبِيِّ الْجَوَادِ وَبَعْدَ اَزْ اَنْ حَضْرَتِ أَمَامِ الْوَفِيِّ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ النَّبِيِّ وَبَعْدَ اَزْ اَنْ حَضْرَتِ مَهْرَبِ سِرِّ رُوِي اَنْ  
 حَسَنِ عَسْكَرِي أَمَامِ بُوْدُنِهِ بَعْدَ اَزْ اَنْ حَضْرَتِ أَمَامِ الْعَصْرِ وَالرَّيْثَانِ حَسَنِ بْنِ الْحَسَنِ الْمَهْكَمِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ  
 وَهَكَى اَزْ ذُرِّيَةِ طَاهِرَةِ أَنْحُرِ بُوْدُنِهِ هَكَى أَمَامِ وَوَصِي أَمَامِ وَبِرَّكَوَارِ بَكَانِ دَرُكَاهِ مَلِكِ عِلَامِ بُوْدُنِهِ وَبِرَّاهِمِ نَاطِقَةِ دُرُ  
 اَمَامَتِ ائِمَّةِ تَعَالَى اَمَامَةِ شَدَّ اَمَامِ عَلِيٍّ عَلِيٍّ شَيْخَةِ دُرُكَتِ سَطُورَةٍ وَمَنْبُوطَةٍ ذَكَرْتُهُ اَنْدَرِ اِحْتِيَاجِ بَرِّيَانِ اِنْ ذُرُ  
 بِي نَشَانِ نَبِيِّتِ اللَّهُمَّ تَقِينَا عَلَى صِرَاطِ هِدَايَتِهِمْ وَطَرِيقِ وَلَا يَهْتَمِرُ بِنَامِي الْمُضِلِّينَ وَبِأَوَّلِي الْمُؤْمِنِينَ الثَّانِي  
 الشِّفَاءُ فِي زُبْرِيَّتِهِ بِكِي دِكْرِ شِفَاءِ رُتْبَتِ أَنْحُرِ نَسْتَبْدَأُ بِكَ مَرَضٌ بِرُتْبَتِ بِكِي مَرَضِ حَمِيَانِي وَبِكِي دِكْرِ مَرَضِ تَقْسَانِي  
 وَبِي شِبْهِهِ رُتْبَتِ أَنْحُرِ شِفَاءِ مَرَضِ جَمَانِ وَلَا يَنْشُرُ دَافِعِ اَمْرَاضِ نَفْسِيَّةِ اسْتَمَكَّرَ اِيْمَطْلَبُ بُوْدُنِهِ بُوْسْتِهَ اسْتَمَكَّرَ  
 مَرَضِي غَارِضِ كَمَا مَرُورِ بَاجِلِ حَمِ بُوْدُنِهِ كَمَحْضِ اِيْمَكْرِ رُتْبَتِ أَنْحُرِ اَبِي نَبِيْتِ شِفَاءِ خُورِدِ اسْتَمَكَّرَ رُفَعِ اَمْرَ مَرَضِ شَدَّ اسْتَمَكَّرَ  
 وَحَسْبِ بِنِ كَبِيرِ اَكْهَ اَجَلِ حَمِ رُسَيْدِي اسْتَمَكَّرَ رُتْبَتِ مَبَارِكِ اَنْ حَضْرَتِ اَبِي شَهَادَتِ مَرُوجِ سَاخْتِهَ اَنْدَرِ بَاوَا شَائِمِنْدِهَ اَنْدَرِ كَرَا  
 مَوْتِ بَاوَا اَنْ شَدَّ اسْتَمَكَّرَ اَمْرَاضِ نَفْسِيَّةِ بَرِّي بُولَابِ حَضْرَتِ رُفَعِ شَدَّ وَبِنِجِمِ اَبَدِي فَا بَرَّكَوَارِ دُبْدِ الثَّلَاثِ اِجَابَةُ  
 الدُّعَاءِ تَحْتَ قُبَّتِهِ بِكِي دِكْرِ اِجَابَةِ دُعَائِهِ تَحْتَ قُبَّةِ أَنْحُرِ بَرِّي هُوَ ثَمَنُ اَنْ وَدَاعِيَانِ مَحْفِي نَمَانَا ذَكَرَ ظَاهِرُ اِحْتِاقِ قُبَّةِ أَنْحُرِ  
 حَرَمِ بِنِ بِنِ مَبَارِكِ اَكْهَ اسْتَمَكَّرَ دُرُكَوَارِ بَلَا مَعْلِي مَرَضِ مَطْلَبِ وَشَدَّ مَعْبَرِي نَشَدَّ اسْتَمَكَّرَ اَكْهَ بُوْدُنِهِ كَمَا مَقْصُودِ مَوَالِيَانِ وَ

والتعاليم في زيارته

# جلد اول

وقبله امانه مؤمنانست و طاعتین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را و اوصیای ایشانند و یقین است که دعای تو از آن دعا  
داعیان که عارف بحق آنحضرت باشند باجابت مقرون بوده و خواهد بود و اگر تاخیری در ظهور اجابت دعای ایشان بود  
البته حکمت الهی مقتضی است بجهت صلاح حال داعی و الامر که اجابت دعا مقدر نباشد داعی مؤمن دعا کردن ممکن است  
اما از شرط دعا آنست که متضمن رجب دنیا نباشد و لاشک دعای مؤمنان و عارفان خالی از اغراض دنیویست و اگر بنده  
مؤمن باشد و عارف بحق امام غافلین نخواهد بود و دعای او مشوب بجهت دنیا نیست **مشهور** چیست دنیا از خدا غافل  
شدن و قیامش و نقره و فرزند و زن مال اگر بخرد یا باشی حلال نعم صالح گفت از رسول اما باطناً آنحضرت  
قلیباک مؤمنان و محبت آنحضرت است زیرا که کوی محبت از خیل محبت الهی در طهای میان و والیان آنحضرت که بهترین محبتان و  
مؤمنانست و از اجابت و احادیث صدقین دعا ظاهر میگرد **مؤلفه** آن خداوندی که محشر در دست کعبه  
دعای پاکتر منزلت روح را کرده اند و غایب کل بزم روح اسد بناطراک دل مهر مهر دل ما شیعیان  
مهر مهر او را آسمان ایند اما خانه امیدهاست آسمانست و در او خورشیدهاست ذره از مهر او **مؤلفه**  
مهر از آن ذره باشد در حجاب ای خوشا آنند که او را منزلت مطلب کونین از آن دل حاصل است حاجت یگانگان از  
او کرده دروا کرد در کعبه یاد کردیلا غار بر آید که طواف هر مرد مؤمنی بنمود و زیارت سینهها اصول است و سوره  
علیه مشغول بود حاجات خود را از حضرت رب العزت مسئلت می نمود و از سبب آن سوال نموده  
گفت نشیدی که حضرت رسالت در جواب سواله قدا بن سوئد فرمود که حسین زادر دلهای مؤمنان معرفت و محبت نهانی  
مراغ محبت معرفت نام حسین زادر دل خاق منزل این مؤمن نموده ام از اینست که طوف هر مرد دل او را در سینه خود دانست این  
عمل را عمل اجابت دعا و قضا حوائج میداند **مؤلفه** ای آنکه بود بکوی دل سکن تو ما و ای تو بوی مؤمنان ما من تو  
مهر تو مکان نموده اند و دل من ای آنکه بگر بلا بود مدفن تو اللهم اجعل من عبادک و اولیائک و محببک ابائک و اولیائک  
**الترابع عدم احتساب ایام زیارت** هر چهار عظیمه عدم احتساب ایام زیارت زائرین حضرت  
است از اعزاز ایشان البته چنین است مقداری نیست که او را زیارت توان گفت و زیارت آنحضرت با ارکان و شرایع اهل اول  
و بوطن و اهل خود باز نکرد اما آن و غیره و خدا که ساطع در مطان استجاب دعا از درگاه قاضی الحاجات مسئلت میکنند  
که در جوار آنحضرت وفات یابد و مدفن کرد و دعای او باجابت مقرون شده باشد پس آن وفات یابد بوطن اجداد خود  
که عبارت از عالم قرب و تقرب است و اصل کرد و کرامت او البته بیشتر از زواریست که ایام زیارت را از عمر و حساب نمایند و  
وطن جنان و این مجازی خود و اهل بیت خود مراحت نماید و آن وطن جنان و این وطن زندانست آن بزم و حال و این کوی  
حرمانست آن محبت جاودان قرن و این بایران پایدار همانندین نادانست و باطل نماید که چرا دعای داعی مستجاب از طرف  
کربلا بمنزله قرب رب الارباب رسیده **و سر الاحادیث** قال رسول الله کل من باکینه یبوی الفیئة الا عین بکت  
علی ولدی الحسن فانها ضاحکه **تنبیه** و تبیین الحجة صد و دیدگانسان و خاصه و خلاصه موجودات مجزئ مصطفی  
که هر دهاها کرانند و در زیارت کرده که در وصفیت فرزند حسین کریمه باشد که ان خدا است و بشارت یافته

۲۹  
روان حدیث

شاه بنییم هشتاد و شش سالگی از آنکه عزای آن مرد عالمیان کوه مرتب زینت اکلیل افشار موالیان در بیت از سخن بدیده  
 عجان صفایش نور بخش رخسار خورشید با شش هفت جاوید پدایش موجب ضیاء دیده مغر کوهین خرد پدایش شمع روز  
 حسین دارد است که روز قیامت مرد پیر موصوف حساب باز دارند چون اعمال ثواب نگاه او را با وضیعت گفته میزان کاهش  
 سنگین تر باشد فرشتگان عذاب روی او بیزد و بجانب درخت کشند چاره نالان و گریان رویه پیران گذاردند دست  
 سنبلی و نه پای کبری نه امید حتی و نه جای شفاعتی نگاه از درگاه خداوند کار عقائد در رسد که این بنده ماکه سر  
 خود را با خنده و خود را ازین افشار و احتیاج شاخه در خزانة عامرة ما ذخیره دارد او را باز دار بد چون فرشتگان عذاب  
 بحکم حضرت ربا لاریا باور انگاه دارند غازین خزانة کبرایه کوه گران مایه با صفا و ضیاء خزانة رزق که این دانند  
 این بضاعت تمامی اهل محشر از رزندی درخت کی اندازند چیرت نمایند و عرصه محشر را روشن سازد **مَوْ لِقِیْ**  
 یکی گوید که این مهر نیز است یکی گوید که بدست است یکی گوید که نور طور است یکی گوید بدیضا  
 چون آن بنده در زمانه را نظر بان کوه گران با افند چنان در آن نکرده عرض نماید که ای خازن خزانة رحمت من در دوزخ  
 باین بضاعت شرف که چنین دانند در قبرین و کوهی که خام انبیا را شایسته نکن باشد داشته باشیم من این دانم  
 و در نزد کبری امانت گذاشتم خطاب الهی در رسد که ای بنده من ایندانه اشکیست که در ماتم فرزند زاده جیب من و نور دیدگی  
 من باعث امر زش نگاه کوهین یعنی حضرت سید الشهداء امام حسین از دیده تو بیرون آمد این نیز در مفرمان درگاه ماضی  
 بازار قیامت هو انبیاء بر بر که نصیحت در آورند باهای از ان خزانة رحمت خود تو عطا فرمایم پس با مرخالتی اکبر اندازند  
 حضرت ابوالشام علی بن ابی طالب علیه السلام آورند چون آدم را نظر کوه گران با افند کوه پدایش در دایه نوح است و دانای نصیحت  
 ان حضرت نوح دانم از این نوح بر پدای نصیحت نماید چون اندام از این نوح آورند ازها و نور و ضیاء و صفای از خزانة مانند  
 کوه پدایش زینت در کعبه تعظیم و تکریم است شناسای ان حضرت ابرهیم من جکوب که شایسته نصیحت ان باشد چون بر زینت  
 آورند چیرت نماید و فرماید این دانم نور تجلی طور است و همین نصیحت ان با حضرت موسی است چون بدست موسی دهند  
 بدیده نصیحت ان نکرده و فرماید این خورشید فلک دنیا است شناختن نصیحت ان با حضرت عیسی است چون بر نزد حضرت عیسی  
 نصیحت نماید و کوه جوهری بازار قیامت و صلح تاج کرامت و کرامت مران دکان ایمان و صفای کوه مرغان مغر افلاک  
 و خرو لولاک محمد عربی است باید بخدمت ان حضرت بر دانه نصیحت ان از این نماید پس اندام از این نوح کاشان و خلاصه  
 بر زینت در بار کوه نثار ان حضرت دهند و در انوقت قائم انبیا محمد مصطفی و طار اکلیل انما علی مرتضی و صدف کوه حیا  
 فاطمه زهرا صلوات الله علیها و دو سبط اجدادنا حسن و امام حسین سلام الله علیهما در یکجا جمع باشند چون اشرف  
 موجودان در ان دانه گران با نظر نماید لولا انک از صدف دیده خون پیش جاری کرده و فرماید ایندانه خام ولایت  
 زانکین و نصیحت کردن ان با حضرت امیر المؤمنین چون بدست حقیرت حضرت علی علیه السلام طالب دهند ان حضرت رحمت  
 امام حسین نماید و فرماید با حسین **مَوْ لِقِیْ** این یکین لایق انکسر نوست این صفا بخش و انکسر  
 مت در دست تو انکسریش نیست غیر از تو کبری شریفش چون جز امام حسین آوردند صلح با او در بر کشند

جلد اول

و دیده اش بوسد و بچیز دو کپس و معتبره و عطر خود را بکشد و در پای عرش الهی بایستد و گوید بار الها قیمت  
این زمانه است که او را بیخشی و اذن دخول بهشت با عطا فرماید پس حسب حاجت او تعالی شفاعت حضرت امام  
حسن زاد در باره انحضرت قبول نماید و او را اذن دخول بهشت عنبرین شد و همد مجلس سیم از باب اول  
در ذکر عظیم تر مصائبی که به انبیاء علی نبینا و علیهم السلام رسید است از جنس مصائب عظیمه که در عصری که بلا  
بسیار شد و واقع و ساج شده تا بشعبان و موالی بان انحضرت ظاهر کرد که سر و مظلومان و ذوات همه پیغمبران  
در جبار فیه تو و تقرب از همه بیشتر بوده است **الامر هو النبی المفضل و خلیفه الله الاکبر ابو البشر** در رتبه  
و شان صفی ملک معبود و ملائک را مستجو بمنصوص و علم آدم الائمة کلها مخصوص قلنا لئلا تکفرا بعدوا الادم  
فجدوا الایمان اولین انبیا و نخستین خلفاء علی نبینا و علیه السلام حضرت آدم ابو البشر زاد در دنیا مکار و نیاید  
و نوائی به شمار واقع و ساج کرد بدیگی از انها هجرت جنت الماوی و یکی غنا وقت خواست که ذکر آن مقصود در این مکان  
بجهت انا عظیم تر مصائب که بانحضرت رسید و محبت دلنشین مابین بود که خاطرش را افکار دلش را اغذار جگرش را  
کباب دیده اش را پراب نمود و کجیت قل مابیل از کتب اخبار و سیرید نکونه بصحیفه رسید است که در زمان آدم قضا  
و بود ای خواهر تو امر متولد شدند و قابیل و اقلبا خواهر او نیز تو امر بوجود آمدند و هر روز کار ایشان را در عهد  
عزت بریت نمود تا بعد شد رسید حضرت آدم خواست اقلبا خواهر قابیل را مابیل تزویج نماید و لبود خوا  
مابیل را قابیل مابیل از این معنی ابوا نکار داشت زیرا که اقلبا و دجالا بود که عدل و نپذیرند داشت و میخواست خوا  
خود تزویج نماید لغز الامر قرا و در چنین شد که مابیل و قابیل هر یک چیزی قرآن نمایند قرآن به هر یک بدو خبر قبول  
اقلبا و با تزویج نمایند و طریقه قرآن به این چنین بود که هر کس میخواست چیزی قرآن نماید متاعی را میبرد  
و در سر کوه مینگذاشت تا ریضا میامد و صاحبان متاع را میبوسید و بعد بقرآن او میبوسید و امتناع را میبرد  
مابیل کوسفندی آورد و قابیل دسته کندی ناگاه ان نار ریضا بجز خالق ارض و سما آمد و مابیل را بوسید و  
بقرآن او رسید و در مطلقا التفات بمابیل و قرآنی او نمود تا او را سود حسد کانون دل قابیل شعله و کوه  
رشته ایماز اکت و کفیل بر آوردست اما همیشه منظر فرصت بود و هر روزه ایلین لیبین تبلیغی او را بخرتک  
بقل مابیل می نمود تا وقتی که آدم متوجه سفر کعبه معظمه کرد بد قابیل ملعون فرصت یافت و روزی چون شبانه  
نار برادر خود مابیل را که بنده شایسته خداوند کار بود در صحرائی که شانه عرصه کربلا و شبیه مفضل صحیح بقوی  
بیت الاخران نامند مشابه بنداری میاد برادران حضرت یوسف بود بخاری تمام و جفای ما الا کلام بقل و ان  
اول قتل بود که در سیط عالم از نسل حضرت آدم بوقوع بوش و روزی روز چیزی با او فرودند و منهدی بر ظلم  
نمودند تا مشی شد مابین که در دست کربلا سبط ار چند رسول خدا نشن و کشته بان خواری و زاری شهید کرد  
مقولعبر از پنج ستم نخست بکفر و بیکند زان طره چرخه ها که پیدا کردید افزود با و کسی که شد بجلد و  
وان جمله بدست کربلا کشتید چون حضرت آدم از طوف حرم قراعت یافت و بسوی اهل خود کثافت و از واقعه

ما بیل مطلع شد سترگوه و صحر کذاشت و نوح و زاری بر داشت و منبأ لید و میزاید و میبکفت **مَوْلَعِبِر** از اقس  
 این عزاکا بست دلم پوسته قرن اضطرابت دلم کرم دگری بسپده بود این عم دل میبکفت چرا چنین خوابت  
 دلم حضرت آدم ماتم ما بیل از عظیمترین مصائب بدانت و محطه آرام و اسایش نداشت و با بر میبکرتست و در دعتم  
 و الم میبکرتست و الم عظیمتر مصیبتی بود که در دار دنیا بان اول فرد و فرانبیا واقع و سناج گردید و اعظم از این مصیبت  
 شهادت شیندر رسول خدا علی اکبر بر کزیده علی اکبر بود که در صحرائی کربلا بحضرت امام حسین رسید بوضعی که تفر و بجز  
 ان در قوه قدرت زبان و خامه محنت و حجان نیست این عزیزان ان عزیز سبط خیر البشر را در برابرید از ضرب شمشیر و تیر و نیزه  
 و خنجر ناره پاره کردند و پدید بزرگوارش او را استغاثه او را شنیدند و دل در برش چسبید چون خواست که عدد کاری فرزند قبا  
 نماید چندین هزار نامرد او را خاطر نمودند و تیر چنان از گمان کین بجانب او کشودند انحضرت از فرصت که جسدنازنین <sup>تلاوت</sup> **بِئْرَا**  
 بخاک سپارد و لولای عزیز او را بر پا دارد این شیعما چه گویم که بران سرور شهید در صحرائی کربلا چه رسید و چه نوع  
 مصائب و نوائب باحضرت واقع گردید مصیبتی در دار دنیا با حدی نرسیده که اعظم آن در کربلا رسید نه آه سناج کز  
 است آرزو اند که چون حضرت آدم بطلب حوادرد و در دنیا میگردید روزی صحرائی کربلا رسید بانین سنگی بر آمد  
 و خون ازنده های او جاری شد بر سوا سما بلند کرد و گفت بر قدر کارا این چیز زمین است که من در دو جهان کرد بدنه  
 اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمین ندیده بودم که ای آدم اینجا مشهد فرزند داد خانه  
 انبیاست این زمین است که بر کزیده من حسین در این زمین شهید خواهد شد **مَوْلَعِبِر** اینجا بود که خسرو دین  
 می بندد زمین اینجا بود که عرش شک بر زمین اینجا بود که رایت دین سر کون شود دارای شمع از سر زمین و آرزو  
 شود اینجا بود که مهنط انوار کبریا است اینجا بود که مقتل سلطان اولیا است ای آدم خواستم که خون تو  
 این زمین زبخته شود تا در ایت و اندوه با بر کزیده من حسین شریک باشم که گفت پروردگار ابا او پیغمبر تو است  
 حق تعالی وحی بادم فرستاد که ای آدم پیغمبر نیست اما سرور پیغمبر آخر الزمانست بر کزیده حضرت ماست **مَوْلَعِبِر**  
 بر خلق جهان همه دلیلت در رتبه فزون تر از خلیل است بک خادم بارگاه جاهش هر زهر از خیر نیل  
 آدم گفت پروردگار آکنده او کدام بی سعادت خواهد بود وحی الهی در رسید که بزید بیلید که اصل اسمها او را  
 لست میبکنند بر آدم او را لعنت بسیار کرد و از ان زمین رفت و مراجعت دم بکربلا در وقتی بود که با اتفاق انبیا  
 و مرسلین تمام و بر زاریت برانند مظلومین گردید **النوح** و **مَوَالِئِقُ الْجَنَّتِی** و **رَسُولِ الْمَرْحِی الْمَخْصُومِ بِالْحَدِی**  
**وَالْعِرْوَالِ الْتَكْرِیْمِ الْمَنْصُومِ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى وَجَنَّتَاهُ وَآمَلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِیْمِ** حضرت نوح بنی اخذای کثیری حقایق و  
 عرفان و غوامس در پای علم و ایمان بود پیغمبر نیست که قصد و نچاسال قوم خود را بخداد عوت کرد و جفا و از انبیا  
 نخل نمود تا آنکه در صد مثلث آمدند گفت ای قوم اگر بر شما کراست بودن من در میان شما و نصیحت دادن من  
 بعلامتها روشن بر و خدا نیست خداوند و مرا میبخانید و اذیت برسانید و از او قتل من نموده اید فعلى الله توكلت  
**فَأَجْعُوا أَمْرَكُمْ وَبِئْرَا كَأَنَّمْ بِنِ مِنَ بَخْدَى تَوَكَّلْتُ** و شما همه با اتفاق فرام آید در قتل من با بر بجان خود انانی که

# جلد اول النوع

بزعم خود شرکاء خود میدانند تم لایکن امر که علیکم غمّه این ناید نباشد امشهاد تصدیق پوشیده یعنی هر ملاک است  
 کید میکند بلکه باشکار در هلاک من سعی کند و نظام منو خبر دفع من شود *فَرَأَيْنُوا إِلَىٰ وَلَا يُنظِرُونَ* پس رسانید این آنچه  
 میخواهد و مهلت میدهد و کار باز در خلاص شود حضرت نوح چندان از جفای قوم دلشک شده بود که خلاص  
 و نجات خود را بگشتن میدانست *عَظِيمًا* که با حضرت روی داد انوقت بود که از هلاکت یافتن قوم ما بپوش شد بود  
 و عنای مرگ مینمود اعظم این مصیبت و آلود و خرابی که بلا فرزند زاده سید عالم امام حسین فارغ کردید زیرا که  
 نوح که قوم خود را در مدت تمامی دعوت بسوخت نمود و قوم در دل بغرقتند او بودند و اشکار نمی نمودند  
 مظلومان را اهل کوفه بسوختند که دعوت انحضرت را بر صراط مستقیم و پرستش خداوند عظیم اجابت نمایند  
 چون بر همین کربلا رسید چندین هزار از انجماعت کفار انفرزند سید را را احاطه کردند و بسوی کربلا پلید عوت  
 نمودند و ظاهر و مویدان و اشکار انمشیر کین بر رویش کشیدند و دست از پرستش حق کشیدند پس توکل بخدا  
 نموده بافت انصافنا انقوم انما فرمود تا بد رحمة رفیعته شهادت رسید نوح غایت منصوب شد و سرود  
 مظلومان مقبول اعادی نوح احق نعم عذاب غرق و دشمنان امام حسین را بعقاب حق مبتلا فرمود *لَمَّا قَتَلُوا*  
 حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد بر و ابی یکسال بر و ابی ششماه بر روی آب برهنه بود تا چون کربلا رسید و حی هم  
 رسید و کشتی مشرف بر غرق شد و نوح را ترس و بیم و الهی غماض شد گفت پروردگار داد و هیچ زمینتی من نرسید انچه در این  
 زمین رسید بر جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضع است که سرور اولیا فرزند زاده خانم انبیا و نور دیده حضرت  
 اوصیاد را بنوعیه خواهد کردید و کشتی جئاتن بگرداب فنا خواهد رسید نوح گفت پروردگار آگشده او  
 گشت و حی رسید که بر بند شقیبت که در اسمانها و زمینها او را لعن میکند پس حضرت نوح ان لعن را مکرر لعنت  
 کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت پس حکم با *الارض البقي ماء ك و باسماء ا فاعبى* یعنی از زمین فرزند براب خود را و الهی  
 باز کرد و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی که شتاب گذارده شد کاری که بر آن حکم سفر شده بود هلا  
 کتار و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی از موصل با شمار و زده ماه محرم کشتی نوح بر جودی قرار گرفت در همان روز  
 که کشتی نجات عالم حسین فرزند سید ولد آمد در درای طوفان ذای کربلا فرزند گرداب بلا گردید و از چاه خود  
 اینلاجهان با خلیف قرب ملک منان رسید همی سعادت ان بر کربلا کان که بگفتی ولای انمولا بپوشند و از طوفان بلا  
 رستند *بِالْيَمِينِ كُنْتُ مَعَهُمْ فَافُوزُ فَوْزًا عَظِيمًا الْخَلِيلُ وَهُوَ صَاحِبُ النَّبِيِّ وَخَلِيلُ رَيْتِ الْجَلِيلِ عَلَيْهِ سَلَامٌ*  
 الله ملك العظیم کاوردی محکم کاتبه سلام علی ابرهیم حضرت ابرهیم رسولیت صاحب تکرم و تعظیم و خلیل پرورد  
 عظیم با بیعت الله الحرام و شکنده احنا و اصنام صائب و سببا و نوا پیش پشماره غمتر بلیت که در داد دنیا بان  
 حضرت روی داد طغیان و مردود و فساد انکار بسوختن ان حضرت بود و سبب این امر این بود که نورد بان هر روز  
 با حضرت ابرهیم در کید و مناظره مشغول بودند و در جواب داد که حضرت ابرهیم از افا نامه بر این که بر و خدا نیست خدا  
 بگانه و اثبات بطلان بت پرستی و غیره فحانه عاجز بودند و در عیندی فرمود بان که ککشدگان دادی جهانک

بودند بجزای پرکاره رفتند حضرت ابرهیم فرصت نمود تا الله لا کیدن اصنامکم یعنی خدایان را بجا نماندند  
کم و تدبیر تمام در شکستن بتان شما بر تیری برداشت و روی بجانب تخته گذاشت و تمامی بتها را شکست و  
خورد و بت بزرگ را شکست و تیر را بگردن بت بزرگ گذاشت و بیرون آمد چون نمود بان آخر روز بتخانه دزد  
آمدند و الله خود را شکسته دیدند گفتند ای کافر تکب این چه شده و جرت نسبت بخدا بان ماکرده است ما  
جز از بعضی مردم و در سائیدند و او کاشکان بتخص <sup>بمعنا</sup> فاعل این عمل را کاشت و کفایتی که کلمات تا الله لا کیدن  
اصنامکم را از حضرت ابرهیم شنیده بودند گفتند ابرهیم این عمل را کرده ای ابرهیم با خدا بان ما پس عمر و مردم نمود  
که او را حاضر ساختند و نزد عمر و دیرند و با او گفتند انت فعلت هذا بالهینا یا ابرهیم یا تو این عمل را کرده ای ابرهیم  
با خدا بان ما ابرهیم گفت با فعله کبریم هذا فاستلومم بلکه کرده است بت بزرگ این عمل را که با وجود من چرا پیشش  
مبغضاند اما از این سوال کنید از ایشان این کائنات بطوقون اگر هستند که سخن بگویند پس عمر و دیان که دیدند ابرهیم  
ایشان را از این جواب الزام داد که ناطق شدن آنها و شکستن بت بزرگ بتها را امر و محالست پس هرهای خود را از زیر  
انداختند و گفتند ای ابرهیم تو میگذاری که این بتان سخن نگویند چرا میگویند سوال کنید از ایشان ابرهیم گفت پس شما چرا  
عبادت میکنید غیر خداوند عالمیان کبر که نفع نمیرساند شما را و زبان نمیرساند شما را پس چون ان عالمیان از محادله  
و مکالمه عاجز شدند اسبکار و عناد ایشان ایشان را بر مصادره داشت و همه متفق اللفظ گفتن بسوزانید او را به  
عقوبت اش و باری کیند خدا بان شکسته خود را و گویند فایده این قول مردی بود از امیل فارس نام او را میبون بود و  
تعالی او را از این جهت بر زمین فرو برد تا روز قیامت بر زمین فرو میرود پس عمر و ملعون امر که در ناخبطه در پیشش که میبنا کرد  
و شصت فرسخ دیوار او را بلند کرد و در یکجا همه جمع نمودند تا از خطره را بر ساختند و روغن زعفران همه ریختند  
و انشیر او زدند و ابرهیم را در محبوس نهادند خواستند که در انشیر اندازند فریاد از فرشتگان برخاست و ملائک زمین  
و آسمان و وحوش و طیور بگریه درآمدند و جمله عرش و ساکنان کرسی که بر کردند ملائکه گفتند یا خدا یا خدا یا خدا و شرق و غرب  
عالم همین یک دمست که تو را بخدایت پیشناسد اکنون بت پرستان میخواهند او را بسوزانند سوزی ده تا ما  
او را مدد نمایم خطاب عزت در رسید که نزد بت آورد و بد اگر از شما مدد طلب نماید معاون او باشد اول ملک الزنج  
بیامد و برخیل سلام کرد ابرهیم جواب داد و فرمود که تو کیستی که بر یکان سلام میکنی گفت من فرشته موکل خادم ائمه  
که تباری نمایم اگر فرمایند لشکر یار دارا ام کم تا تمام حجر انشیر در خانه نمود بان افکند و همه را بسوزاند ابرهیم گفت که منی  
خواهم که در انحال غیر از ملک متعال بد بگری نیاه بر و همچنین فرشته که موکل یازان بود عرض نمود که یا خلیل الله حکم  
فرمای تا قطرات باران را بگویم که بر حراتش نیارند و بانک زمانی انشیر فرو ریخت و زعفران ابرهیم گفت من همه خود را  
پرو کرد کار خود گذاشتم و چشم از مدد کاری از او برداشتم موکل جناب آمد و گفت امر فرمای تا کوههای نابل را بر  
نمود بان فرود آید و آنها را در زیر کوهها بلند است تا ابرهیم گفت میخواهم که غیر از حق کسی در مهم من دخیل باشد  
فرشته که موکل بر زمین بود گفت ای خلیل خدای مقرر دار تا طایفه زمین را بگویم که عمر و دیان را فرو برد ابرهیم گفت



# جلد اول

۳۴

بگذارد و از باجیب سزاوار چه خواهد بگذرد پس خبر شیل وقتی که آمد ابرهیم معلق باقی شده بود و از منجینو جدا گردیده بود  
و بختیبر و انش زدیگ رسیده بودند و زد که ای خلیل هیچ حاجت داری گفت اما اینکه فلا حاجت دارم اما بتو نذر  
گفت بآنکه داری از او بخواه گفت علمه مجالی حبیبی من سوالی یعنی علم او مجال من کفایت نمیکند و احتیاج بسوال نیست  
مؤلفه از باب حاجتیم و زبان سوال نیست بر حضرت کریم تمنای چه حاجتست مرفیست که خبر شیل گفت چه  
بگوید که حاجت داری نمیکوی گفت اگر اراده او سوختن است سوختن بهتر از زبستن است پس خطاب بانار کوفی فرمود  
و سلاما علی ابرهیم در رسید و انش با حضرت کلسنا کردید بلی اگر چه خلیل در راه محبت خداوند خلیل از سوختن بپز  
نداشت اما نور پاک جیب خدا که در صلب ان بر کزیده کبریا بود ان حضرت را فرود نگذاشت زیرا که سکه جاننازی راه  
ملک بنی ناز شام نامی شهنشاہ ملک حجاز ثمره شجره نبوت و نهال حدیقه محبت بیکه سوار معرکه کربلا و خسر و املیم  
ابتلا بود مؤلفه آنکه باشد موجب فخر خلیل حاجت در کاش آمد جبرئیل آنکه آمد نخل انما اثر  
افتخار دوده خبر البشر کلین باغ شده بدر و حنین نور چشم حضرت زهرا حسنین انوری که شد اید الی اوم  
عرضه کربلا اعظم از اله و شد اید خلیل خدا حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام بود زیرا که چون حضرت خلیل از  
قصد نمودند که بختیبر و انش اندازند جگرش سوخته داغ پسر نبود دخترش با صد هزار خورش و انمان بدر پدید می نمود  
و برادر پسر ایدست ندید و فریاد و اخیلا و خواهر عیثیند عتره طاهره خود را در انش عطر حریق نیافت و افعال  
خردش در بختیبر کای غرق پستار املیکش بیمار نبود و املیکش طاهره انش در غم خوار مامور بجهاد نبود که باید  
مزار نهصد و پنجاه جراحت بر بدن شریفش رسید تمامی در پیش روی و بابدیست بمعمر که قتال نهد و قصد شهادت  
نمود که بابدیستند و کرسنه بر تسلیم در راه رضا گذارده اسندغای کشته شدن نماید هر یکی از ملائک که بمردگان  
حضرت خلیل آمدند گفت حاجتم هست اما بگو خلیل و چندین هزار ملک که بمعاونت امام مظلوم مامور شدند  
فرود می مامور شهادت و شایسته این سعادت حاجتم جان سپاری راه دوستت نهدد کاری شما منتهو  
اندا مؤلفه پر وانه شمع بر بارما از سوزش خود امیدوارم از انکه دلم باوست خرسند خراجت و  
ندارم ناکام اگر کسی نداند که هست دوست کام کاره عزت خلیل را خلیلکم دانست که هست نور و نام  
مرفیست که حضرت ابرهیم علی نبینا علیه السلام روزی سواره بصحرای کربلا میگذشت آن حضرت بر در آمد و ان  
حضرت از اسب در غلطید و سه مبارکش بسبکی آمد و خون جاری شد پس آنحضرت شروع باستغفار و گفت خداوند  
چه گاه از سر زرده است که مستوجب انبغوبت تا دیده شد پس خبر شیل نازل شد و گفت ای ابرهیم گناه از تو صادر  
شده است لیکن ان موضوع نیست که نور دیده محمد مصطفی و فرزند پسندیده علی نقی در این زمین کشته خواهد  
شد بجز روح خدا خواست که تو نیز در پلینه با او مواضع نماز و خون تو در این زمین ریخته شود ابرهیم گفت  
با جبرئیل که او را خواهد کشت جبرئیل گفت بزیاید که اهل آسمان و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس  
ابرهیم دست برداشت و انملونرا لعن بسا کرد و حق تعالی اسب ابرهیم را بسخن در آورد و لعنی که ابرهیم میکرد او امین

# کیفیت قبری حضرت اسمعیل و قدامت

ابرهیم بان اسب خطاب کرد که جز تو امین نمکوفی بر لغز ان پلید گفت برای آنکه بشویم ان لعین تر از زمین زودم و  
 از تو خالت کشید الذبیح و مؤثره عبون خلیل الله الجلیل وقال ابو عبد ولادته الحمد لله الذبیح  
 لعلى الکبر اسمعیل ذبیح الله العلی العظیم وورد فی شأنه و قد نباه بذبح عظیم حضرت اسمعیل ذبیح الله زاکه  
 در مقام کعبه قرب الهی مسکن را از صفای باطن فیض موافقت انجمن اینبار روشن سالت فرمایند که رب جلیل و باغ سخا  
 خلیل بود در دنیا شد ابدی با واقع و باغ شد انما شد بدتر الهی که در روزگار با حضرت روی نمود مقصد  
 بفرمایند که بود مر و بست که چون ابرهیم علی نبینا و علیه السلام زاد و خواب اشارت بقبری کردن فرزند در پیش  
 نبرد ما جر ما در اسمعیل شد و گفت ایها جر فرزند ترا نکون جامه در پوش و سر مه در چشمان او در کت و کسو و غیر  
 شأن کن که او را بصفیات دوست میر چون ما جر فیض بوده ابرهیم عمل نمود و ابرهیم خواست از خانه بیرون رود  
 کار در پیش ما طلب نمود ما جر گفت یا ابرهیم تو بصفیات دوست میروی کار در و درینما از برای چیست ابرهیم گفت  
 شاید کوسفندی بیارند که باید ذبح نمود شیطان لعین نبرد ما جر آمده افاز و سوسه نمود گفت ابرهیم اسمعیل را  
 برد که بکش ما جر گفت هیچ پدری فرزند خود را نکشته است شیطان لعین گفت میگوید مرا خدا بان امر کرده است  
 ما جر چون دانست که حکم الهی در این باب صادر است و ان شخص شیطان است او را از خود دور فرمود و اغاز و ذاع  
 با فرزند نمود و ذاعی کرد که ملائک آسمان و حور بان جنان بگریه درآمدند حضرت اسمعیل بنا در زان شبی زاد و باید  
 روی بفرمایند که غلام مر و بست که چون حضرت ابرهیم خواست که اسمعیل را از خوابی که در باب قرآن نمودن او دید  
 مطلع سازد گفت یا بنی ابی ارمی فی المنام انی اذبحک یعنی ای پسر من بدستی که دیده و خواب اینک ذبح کنم تو را  
 قال یا ایت فعل ما تو مرتجد فی انشاء الله من الضایرین یعنی گفت اسمعیل که بکن آنچه را خدا امر کرده است و باید  
 که بیاید مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان میگفت ای بدستی کن تا بحکم الهی قیام نمائی و در رحمت بر خود کشتائی  
 اسمعیل بشوق تمام و اطاعت ملک علام بسوی قریانگاه میشتافت و در هر قدمی لذت اطاعت و بندگی مییافت  
 چون حضرت خلیل فرمایان در جلیل فرزند خود اسمعیل را بقریانگاه آورد اسمعیل گفت ای پدر من و صحبت  
 اول آنکه سلام مرا بپا در میری و بگوئی ایما در در فراق من صبوری پیش نمائی و شکینا به و ریز که اجر تو بخدا  
 امر ز کار است اما ای پدر او را در مصیبت من سلی و مگذار که رخساره از ناخن کلکون نماید و زبان بشکوکشائی  
 ناموجب فیض اجر او نکرد و صحبت دویم آنکه رفا و یاران مرا از من سلام برسان و بگوئی یاران من مرا فراموش  
 نکنند لمؤلفین یاران من مباد که قطع نظر کنید کافی فخر جانب خاکم کز دیکند چمن اگر رو بند بکن  
 لاله زار باد من شکش خونین جگر کنید هر که پدر بسوی شما بنکر در مهر ذکر و فایده مرا باید بکنند  
 چون مادری غمناک فرزند بگرید ذکر ملال مادر من بیشتر کنید وصیت دیگر آنکه چون خواهی مرا در آ  
 رضا الهی ذبح نماید دست و پاهای محکم ببند که مباد ادر رفت جان دادن دست و پا به زخم و دامان پاک تو بخون  
 الوه شود بر حضرت ابرهیم دست و پای او را حکم دست و کلکونه اشرا میا کذارد که او را ذبح نماید اسمعیل تسلی

# جلد اول جلد کبیر لسان الذکرین

بر خاک اطاعت نموده بود که از بارگاه کبریا بی ندای یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک بخبری الحسینین از خدا  
 هو الایة المبینة و قد بناه بیخ عظیم بکوش هوش حضرت ابرهیم رسید چون ابرهیم نظر کرد دید که داعی پیشینه  
 فرزند شیطان مرغزار علیین حضرت روح الامین کوسفندی در پیش دارد و منگوید که ای خلیل رب جلیل امر فرمود  
 که ابر کوسفند را بعوس اسبغیل قرآن نما ابرهیم چون منوخره کوسفندند ان کوسفند رسید و انحضرت در قضای  
 کوسفند چون کوسفند گرفت و برگردید اسبغیل را کشاده دید گفت ای فرزند که دست و پای ترا کشود گفت آنکه  
 بخاتم ترخ فرمود ایضا از من با اسبغیل پیغمبر بگو زنده برگردد کسی هرگز قرآن کا عشق با ای سکه بنام زانی  
 ذبح عظیم فرزند زاده رسول کبر منصوص ابر سعادت مخصوص خلعت شهادت **مؤلف** حسین است فخلید  
 جلیل که شده همد جنیان او جبرئیل ایشعه در وقتی که حضرت سید شهادت یکدیگر و نه باقر با نگاه و فایندند  
 پدید داشت که بوضایای او کوش دهد و نه مادری که در ماتم او از هوش رود کسوان عنبریش را که شانه کشید  
 تن نازنیش را که جامه پوشید که در هنگامی که کلکونه مبارکش بر خاک سود و سرشک کلکون پروردگشود چه چرا  
 که بر بدن مبارک داشت که شمر شمر و خیر جوش گذاشت خواهرانش از خیم بیرون دویدند و حر و محترمش را با قد  
 قیل الحسین کشیدند از شدت تشنگی لعل لبش کبود بود از تاب و در بر روی خاک کربلا اسبغیل و ناله مینمود  
 اشک و مید و بجانب چپ نهاد و دیدنیش از کون پیکرش پر خون عنان کشید و رگانش شکسته یارب که عنده  
 خوارش نمود و که پرشارش بود مرگوست که چون ابرهیم دست و پای اسبغیل را بست و خواست که او را ذبح  
 نماید ملائکه اسمائا حیرت نمودند که این چه ارادتت که ابرهیم را بست که بر خود زاده رضای خدا بد  
 خود فریاد می نماید در آن حالت زبان حال خلیل میگفت که گذشت من از هر کس بیشتر است که از پسر نازنین خود  
 در راه رضای خدا و ند بین گذشتم و زبان حال اسبغیل میگفت که همت مرا فرود نراست که از جوانی و زندگانی  
 خود در طریق نیاز محبوب بی نیاز قطع نظر کردم بخدا سوگند که همت و گذشت حضرت امام حسین از خلیل و اسبغیل  
 مرد و بیشتر بود که از فرزندان و برادران و انار و عشا بر اصحاب خود تمامی در راه رضا الهی قطع نظر نمود  
 و هم جان مقدس خود را نیز نثار حضرت بی نیاز نمود **مؤلف** اول از فرزندان از باران گذشت و  
 نیازی نیاز از جان گذشت هر گاشتی کردا کرد شوار بود در سر کوی و فاسان گذشت چونجنا  
 افدیر الهی بجهت فرزند ابرهیم نثار شد و ابرهیم ان کوسفند را ذبح نمود با خود گفت هر گاه بدست خود فرزند  
 خود فریاد می نمودم البت ابر من بیشتر بود خطاب الهی در رسید که ای ابرهیم از بندگان نزد تر تو که محبوب  
 تراست عرض نمود که جیب تو عهد نثار سپید که فرزند او را پیش روست میداری با فرزند خود را عرض کرد که  
 فرزندان او را خطابا آمد که حسین جگر کوشه جیبم زاد و صحرای کربلا یکدیگر و تنها بخواری تمام تشنه و گرسنه **حسین**  
 امت و بدرجه شهادت خواهند رسانید جناب ابرهیم از استماع مصیبت انحضرت نبوی گریست که اشک او  
 محاسن شریفش جاری شد نثار در بارگاه کبریا باور رسید که با ابرهیم بعزت و جلال سوگند که تو اب این کربتو

پسر ابرهیم ان کوسفند را ذبح نمود و خودش را در خیم با پای کربلا مرگش نمود

# کیفیت قرآنی کردن استغیث

زبانه از آنست که فرزند خود زاده رضای ما بدست خود قرآن می نمودی **لِقَوْلِهِ شَوْمُ قُرْآنٍ**  
 افتزبان که بر او هر که میگوید بود قدش از اسمعیل اندکتر حق افزون **خَلِيلُ اللَّهِ** انداماتم اوردیده اشکر بانه  
 حینب الله منکام عزایش در جهان محزون **بِخَبْرٍ** از سینه شهر خدا بر اسماء آنکر **وَأَنْ زِدْهُ خَيْرَ النِّسَاءِ** از ما جز آن  
 خون مردیست که کوسفندان اسمعیل در کار فرات بچرا بیدند پس زاعی خبر داد که چند روز است که در این چراگاه  
 کوسفندان چراغ نمیکند و ابغی شامند حیران که این **قَبِيصَةُ** حضرت اسمعیل با حق تعالی مناخات کرد و سبب آن **لَمَّا**  
 از پروردگار سوال نمود کوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسید که فرزند تو حسین جگر گوشه تبعییر آخر الزما  
 در این زمین نالبت شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در  
 تشکی او موافقت کنیم **اسْمَعِيلُ** از کوسفندان پرسید که فایده او که خواهد بود گفتند **بِرَبِّكَ** که اسماء او زمینها و صحیح  
 خلق خدا او را لعنت میکنند **اسْمَعِيلُ** گفت خداوند لعنت کن کننده حسین را **يَعْقُوبُ** و **قَوْلَ النَّبِيِّ الذِّكْرُ**  
**أَيُّضًا** عیناه **مِنْ الْحَزَنِ** فهو کظیم و عیند فندان **وَأَدْرَهُ** تو گل علی الله العظیم الحکیم **سَأَسْأَلُ اللَّهَ الْمُسْتَعَانَ** و صاحب  
 الآخر **ان جبر الیاکین** و مجد الضایر **عَبْدُ الْمُؤْمِنِ** و رسول الممیر **عَلَيْ نَبِيِّنَا** و علی خیر حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام  
 زامضات بسیار در روز کار رخ نمود اعظم انزانی بود که بر ابدان یوسف انفریزید با بکر و جسد از آنحضرت جدا کرد  
 و بجای آنکندند و جاوا **أَبَاهُمْ** عشاء **بَبُكُونِ** و آمدند نزد خود شبانگاه و میگویند و خاک بر سر میگردند و نمیکشند  
 و ابوسفام و اخاه مردیست که یعقوب سزاه ایشان آمده بود و منظر و صول وصال فرزند دلگندیده  
 زاه داشت چون ایشان را دید و فرزند عزیز خود یوسف را دید و صدای ناله و افغان ایشانرا شنید از امتاع سخنان  
 ایشان از یاد واقفاد و مد هوش گردید و بیل دوید و سر بردارد و کار گرفت دست بردمان مبارکش  
 نهاد اثر نفس ندید و خوش بر کشید **هُوَ** گفت ای برادران این چه حرکت بود که کردید پدید در اضایع ساختید  
 و پس رایجاه انداختید پس یعقوب بر اضره زنان برداشتند و بجای نه بردندان پیر میمند انجان مد هوش بود تا صبح  
 صادق بیدیدید که ان پیر جان مانند صبح کاذب که با بر اچاک زده **قَالُوا يَا أَبَانَا** انا ذنبنا تسبیق و ترکتنا  
**يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا** فَاكَلَهُ الذِّبُّ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ كُنَّا وَكُنَّا صَادِقِينَ **بِعَنِي** گشتای پدر ما بدستی که ما ازیم  
 بجز او پستی گرفتیم بر یکدیگر در در بدن و تیر انداختن و گذاشتیم یوسف را نزد درخت و بارش بخورد و اگر **لَمَّا**  
 تو باوردارنده ما را اگر چه هستیم راستگوین و جاوا **أَعْلَى قَبِيصَةَ** بدید کذب یعنی او در دند بر پراهن یوسف خون  
 دروغ یعنی پراهن یوسف را بخون کوسفندی **الْوُدُّ** و نزد پدر او زدند و چنان فرامویدند که خون **يُوسُفَ**  
**بِعُقُوبِ** چون قول ایشانرا شنید و پراهن خون **الْوُدُّ** یوسف را دید دیگر باره بهوش شد آنحضرت را در خری بود دنیا  
 نام که با یوسف از یک مادر بودند بر سبب این پدر اسد دست بر فرق مبارک او نهاد و نقره و او بلاه و اوصیتنا  
 بر کشید و قطره اشک و بر چهره پدر بارید یعقوب بیدید که شود گفت در کجا می گفتند در منزل کرامت در میان  
 فرزندان و عزت خود گفت یوسف من انجانست گفتند فرزندان دیگر گفتند گفت چه حاصل **بَدِيَّتْ**

# جلد اول مجلدین لیسانس الذکرین

نکل و شکوفه هست باز نیت چه سود <sup>رکاو</sup> بت شکر لب ناپیسته چه سود پس پیراهن یوسف را طلبید و پند  
 و امر کشید باز بهوش شد و چون بهوش آمدان پیراهن بر روی خود افکند و خندان گریه کرد که روی مبارکش  
 بخون پیراهن سُرخ شد چون نیک دران بگریه هیچ با از آن پیراهن داد زنده ندید گفت عجب گریه بود که یوسف  
 دید و پیراهن او را ندیده است پس از عتاب با پیران نمود قال بل سَوَّلْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَفَرَأَيْتُمْ جَبَل  
 وَاللَّهِ السَّمْعَانُ عَلَى مَا نَصِفُونَ كَفْتُمْ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ مَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ <sup>سینه</sup> بلکه از استه است برای شما نفسهای شما  
 و انسان کرد اینده در خفته های شما کار بزرگرا که ان هلاک یوسف است پس کار من صبر است نه گوی صبری که بان  
 شکایت نباشد مگر بخدا یاری خواسته شده یعنی یاری از وی میخواهم بر آنچه شما صفت میکنید از هلاک یوسف  
 این پیمان اعظم از این مصیبت که بر یعقوب پیغمبر روی داد در صحرای کربلا حضرت سید شهید در وقتی رسید  
 که فرزند دلبند خود علی اکبر را که هزار مرتبه عزیزتر از یوسف بود در دست کرکان کوفه و شام بچشم خود گرفتار  
 دید استغاثه او را پیش حضرت یعقوب یوسف خود را در چنگ چندین هزار کرک سترک گرفتار ندید و نفس  
 پاره پاره او را در بغل نکشید و از استغاثه او بگوشش نیامد و ایام هجران او غایت دیر آمد یعقوب پیراهن پیرا  
 دریده ندید و امام حسین م اعظمی از این پیرا پاره پاره دید چون حضرت یعقوب در هجران یوسف آغاز نامه  
 و زاری می نمود او را چندین فرزند بود که در مقام دلجوئی او بر آمد و امام مظلوم غریب زاد در وقتی که ذائقه فرزند  
 غار خن شد که بدجلویش غم از تیر و دیگر کشتن بخوار شمیر نیامد نه مجال گریه و زاری داشت و نه فرصت فال و سبزه از  
 یعقوب بعد از استماع بلبه یوسف چندین هزار دهنه خونخوار برابر بودند و از طرف تیر کین بجانب او نکشود  
 یعقوب با فراق پسر داغ چندین برادر نامور مبتلا نبود و غم بر غم و مصیبت بر مصیبت نینزد و خواهر یوسف چون  
 پدر خود را در غم برادر بهوش دید کلاباشک بر چهره اش افشاند تا بهوش آمد پدر نامور زاد را غموش کشید تندی  
 دختر مظلومه امام حسین وقتی بر سرش غرقه در خون پدید بر کوار آمدن اطهرش در میان معرکه بلا و سرفروش  
 بر نزه اغدا بود سخوان سینه پیشتر که صدوق علم نبوت و امامت بود از صدمه تیر و تیغ و نیزه دشمنان مکنه  
 و رسته خائش از کرک خن پدید آمد بر جان کشته نگذاشت که ساعق سرد قدمش گذارد و جان در سر کوی و تابش  
 سپارد شمر و لدا از دختر مظلوم ان امام کبریا جسد مطهره پدید آمد نمود و ان معصومه مطهره بران حال سینه  
 فرصت نمیدهند که بنویسند لب <sup>سینه</sup> ابی زید در زیر و خاکی تبرکم <sup>سینه</sup> الیوسف <sup>سینه</sup> وَهُوَ النَّبِيُّ الَّذِي وَرَدَكَ  
 فِي مُحْكَمِ كِتَابِ اللَّهِ الْعَظِيمِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ الْمَجْهُودِينَ سَأْتِلُ إِلَيْهِ اللَّهُ الْوَدُودِ الْيَسْبَعُ بِلَا هِمِّ الْمُعْتَدُونَ  
 الْمَسْلُومِينَ بِلَا إِيْتِهَامٍ الْمُورِدُ الْوَجِي وَالْإِلْهَامُ حضرت یوسف صدیق و صاحب تدقیق و تحقیق صابر در بلا و  
 بمقام رضا محبوب پدر صبران و محمود برادران بود اعظم شد ای که با حضرت روی داد ان بود که چون برادران  
 او را از نظر پد و غایب نمودند در میان گرفتند و بر زمین انداختند و پیاره میدادند و طبایخ بر رخسار او  
 میزدند و چون پاره راه دویدند غلبن او کینت و از پای او بیرون افتاد بر جان سنگدل پای برهنه او را بر سر

# کیفیت یعقوب و فرزندان

## یعقوب

و خاشاک میکشدند تا وقتی که اناب بلند شد و هوا چون سپیده یعقوب سوزناک کردید تشنگی بر یوسف  
 غلبه کرد روی بر ویل آورد و گفت ای برادر تو از همه بزرگتری و مرا بر خاله دم برادی و پدر مرا بتوسیده  
 باری تو بر منم کن و بر خودی و شکستی من بخیار و ویل سخنان او التفات نمود و طباخه سخت بر خناره ناز  
 زد که کلبه شتر مانند شکوفه بنفشه بود که در بدند شمعون آمد که مشربه مرابده که از تشنگی خام بلب سیده نادعی  
 اب بیاشام و انشیر بود که یعقوب از برای یوسف قدری آب مقداری شیر با هم آمیخته بود و در آنجا ریخته بود  
 و شمعون سپرده بود و فرموده بود که ای شمعون هنوز از لب فرزندان یوسف بوی شیر میناید و بر طاعت تشنگی  
 نیست مرگه تشنه شود او را شربتی بچشان در آن حالت یوسف با اضطراب تمام از شمعون آب طلب نمود و شمعون  
 مرچه در مشربه بود بر زمین ریخت یوسف که کان گفت که چرا چنین کردی شمعون گفت مادامچه اندامم که  
 خون از خلق تو بریزم هر چه جای است که آب بخلق تو بریزم **مؤلفی** ای آنکه بود خانه صبر از تو خراب  
 از آتش رشت تو دل ماست کباب مادر بی قتل تو تو همای امان مانده خون تو تو تشنه اب یوسف  
 حدیث گفتن شنید بر خود بزرگواریم جان از اب نان فراموش کرد اما از تشنگی کام و زبان او چون لاله آتش  
 شده بود و حلقه اش چون دیده زکریا اب گرفته بی ظانف شد و از پای فناد و گفت بار الهای آنکه خلیل را از آتش  
 نمرودی نجات دادی و مژده بارگاه علی بن اسیق فرستادی که بر پدر پر زخم کن و مرا از کشتن نجات بخش چون بهیچ  
 این مناجات را شنید عرفی بر ادوی او حرکت آمده و عرفی مرثت بر چیش نشست و روی یوسف کرد و گفت دلخوش  
 که تا جان در بدن من هست نگذارم که کسی فصد نو کند پس او را در زیر بال حمایت خود گرفت و باز آن کف دست تقدیر  
 داشتین کشید آخرت با من عهد کردید که فصد مثل یوسف بکنید چه بسیار شبامت دار و تنهایی و گرفتاری و تشنگی  
 و کرسنگی یوسف در آن بیابان بگریختگی و کرسنگی و تشنگی و بی تهای و بی ای بیاری سر و تشنه کامان و نور  
 شاه مردان جناب امام حسین در بیابان ابتلا و دست پر بلای که برادر خالق که بی برادر و معین در بر چندین هزار  
 دشمن بیدین ایستاده بود دم ابی طلب پی نمود و از آن بیجان امان میخواست و دلان کافر از روی محالسان غریب  
 مبتلا بود قطری بر کف حرف از جوانش کس نداد لب تشنه کرد کوشش با کسی نداد لعاب با قوت رگش  
 ناب تشنگی بود بود و از زکریا بر درن کل اب جاری پی نمود مرثیت که کافری گفت ای حسین این فرزندی که خون شکم  
 ماهی موج من بر تو و عزت تو فطر نخواهم داد اما فرستاد از تشنگی هلاکت رسانیم ای عزیزان ان یوسف صبر  
 امامت از اشفاق این سخنان شن بگشته شدن نهاد و دل به تبار داد **مؤلفی** کرکان که سینه پر منشر از اجون  
 خطاب کردند چون زمانه جدا کردش از پدر اموال بان چون یوسف اب طلب نمود طباخه بر خناره ناز و چون  
 امان بی طلبید بر خالک مندلش انگذند سر و تشنه کامان از چندین بر حجاب چین مین و رو و کلو و خشا و عذار زد  
 که فرات دار خون در کنار آنحضرت جاری شد و آنچه **مؤلفی** در ای خود را حکم ساختند بر آن که یوسف  
 در غم خوار انگذند یوسف را در صحرایه انگذند و امام مظلوم را در بحر خون یوسف اندام معذور و فرزند خند و شرف

میدانند تا پایاها ای  
 مجروح شد و خسته شایس  
 اودا بخال خاری و مذک  
 گرسنه و تشنه روی  
 صحرای خروج و فرخ می نمود  
 بر او دم می کردند نزد مرگ  
 از آن بیجان که میدادند  
 او را اشفاق کتا طباخه بر  
 نازکش میزد و بدین سوال  
 او را در صحرایه میدادند  
 و بخال و خاشاک میکشید

# جلد اول جلد کتب الذکری

ببیند بخین در اتم معدود حضرت امام حسین را بجزی که از دژام ثمن یوسف کسر بود کشتند و از برای عذاب دنیا و آخرت را انداختند اما یوسف عزیز مصر همان شد و حسین عزیز مصر همان انصاحب ملک را آن کرد بد و این ملک ملک قریب ملک دمان یوسف را از قصر جاه باوج جاه رسانیدند و حسین را از شب خاک بفرز افلاک الایوب و هو النبی الذلیل و العبد العلیل العتابر بالبلاء و الراضی بالفناء محمد الصابیر بن محمد الشاکر بن علی نبینا وعلیک السلام جناب ابوبراد در زمان خود از دولت و ثروت عدیل و نظیر نبود مر ویست که از مال و منال دنیوی چندان داشت که جزای بی بران در آن زمان منصوب نبود استیک بسیار و شرف و کوفتد بشمار و باغات مملو از اصناف اشجار داشت با نصد <sup>چند</sup> کاو کشتش بود و بر هر کفشی غلامی <sup>مخل</sup> چهار صد غلام شبان و ساربان و باهر غلامی زن و فرزندان با تحمل بسیار از شرف و است و کوفتد زن ابوت رحیم بنت ابرهیم بن یوسف بود و از او هفت پسر و هفت دختر داشت و بر ابوتی دو از ده پسر و هفت دختر در عفت و حسن و جمال و صلاح و خیرات از هر در پیش بود و بدویشان مشفق و مهربان بود و همه مال خود را وقفی بپیمان و فقیران کرده بود و بسیار شاکر گفت و پاکیزه سرشت و مدت مشاهد سال بفرخی نعمت بپسند ای پسر مرند و خواست که بوسه خلی در وظایف عبادت او بپسند نتوانست روزی بدرگاه خونم عرض نمود که من من آنست که عبادت او بسبب نور و نعت و دولتش فقر و احتش برنج مبدل شود طریقی کفران نعمت پیش آورد حق تعالی از برای آنکه بر ایلیس و سایر غالمیان ظاهر شود که ابوب صنادق الا خلاص است از خواص مهربان جبرئیل امین را بسوی وی فرستاد تا او را اخبار نماید که حال نوبت شدت و بلت است ابوب رضا بقضا داد گفت **لَوْ لِفِي** بر جانم اگر دوست جفا میخواهد کورتن من رنج و عنامی خواهد سازم بیلای او اگر در همه عمر بپوسته قبر بصد بلا میخواهد روزی نماز بامداد گذارده بود و پشت بحراب طاعت داد حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریاد از در مسجد بلند شد و مقرر شبنانان از در مسجد درآمد و گفت یا نبی الله سبلی عظیم از کوه درآمد و تمامی مقرر زاید را زاند در این حکایت بود که ساربان فریاد که سموی و زید و تمامی شرا را سوخت باغبان آمد که ضاعقه بید آمد و درختان را قطع کرد و زراعت را تمام آتش در افنداد ابوب تفری حاصل شده همچنان شکر گذار بود ناگاه مربی فرزندانش جامه دران و نوحه خوان گفت یا رسول الله یا زید پست در خانه برادر همین همان بودند سقف بر ابرایشان فرود آمد و غبار فوان بر همه فحیات تمامی پشت ابوب خود را از کمر منع نمود و سجده درآمد و گفت چون ترا دارم هر دارم جافی ای آنکه غنبله و نادر ترا بر مقرر جباب شد پوست تو را دل در غم این وان نمینکوست تو را بکدل داری بر است یکدوست تو را پس انواع بیماری بوی روی آورد و عنوی از اعضا او نمائند که مجروح نکرد و بفرزاد لحنیت منزل و زبان همان نریبانش و اعظم بلتات انحضرت این بود که چهار فرزند کرم بر بدن مطهرش افندادند و اعضای او را متعفن و مجروح کردند و بخوردند و هفت سال او را در کناسه از کناسه های بنی اسرائیل انداخته بودند و جمیع مردمان از آثار و

# کیفیت ایوب علیکم السلام

و نزد یگان و آشنا و بیگانگان بجهت کثرت رقت و عفو نت از دو و پسر پند سوای رجهه زوجه او که پرستاری او کرد  
 و قوت از برای او آوردی روزی یکی از آن کومان قصه حرم حرم عزت و شان یعنی دل حقا بخت منزل انحضرت نمود  
 ایوب بدرگاه کبریا پی نالید که خداوند این حرم حرمت توست خداوند تو بی جبر نیل آمد و گفت ای ایوب زمان  
 عنت سر آمد دعا کن تا از دار الشقای الهی شفا یابی ایوب دست بدعا برداشت و گفت رَبِّ اِنِّی مَسْتَعِیْنُ الشُّرُوکَاتِ  
 اَوْحِ اِلَیَّ مِنْ رَحْمَتِکَ اِنَّکَ اَعْلَمُ بِمَا فِیْ صُدُورِیْ فَکَشَفْنَا مَا فِیْ صُدُورِیْ مِنْ خُطْبِیْ اِجَابَتْ کَرِّمْ دَعَا یِیْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ  
 آنچه باور سپیده بود از رخ و شفا دادیم او را او زده اند که ایوب در زمان شدت بیماری چون خواستند حاجت  
 بیماری بود در وجه دست او را اگر فنی و با موضع بزدی و دور شدی چون فارغ شدی او را او زادی نامد که بخواب  
 کاش بر کرد از روی که روز شفا بود چون او را با موضع بر دی و باز گشت و بنشیند و منتظر بود که او از هد حق تعالی  
 ما بخا با یوب و حی کرد که از کفن بر جلیک خدا مستل بار و شراب چون پای نهمین زد چشمه ظاهر شد در زیر ناله  
 با مر حق تعالی در آن چشمه غسل کرد جمیع امراض بدن او را بلب شد بار دیگر این ناله رسید پای نهمین زد چشمه دیگر ظاهر  
 اشامید امراض باطنی و بدنی او را بلب کرد پدا و زافوت و قدرت جوانی و جمال و دنک و بوی باز آمد جبر نیل حله از بنفش  
 همه حضرت ایوب آورد او را پو شاپید و هانجا بر تل بر آمد و بنشیند اما چون وقت او از دادن ایوب دیر شد رجهه  
 با موضع آمد و ایوب بر نالید بر نالای پشته نگاه کرد جوانی آمد بد با نصارت تمام از او پرسید که این مرد بیمار کیارفت  
 ایوب گفت آن چه چیز تو بود گفت شوم منشت گفت او را اگر بر بینی میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که ساهانست  
 با او مصاحبت منمایم گفت صورت و شکل او بکه منماند گفت و قوی که جوان بود مانند تو بود ایوب گفت منم شوم  
 حق تعالی بر من منت نهاد و همه رنج و امراض را از من زایل کرد و بحال جوانی باز آورد پس رجهه و ایوب مانند آدم  
 حوادست در اغوش بکد پکرد و او زده از فرج بگریه در آمدند و هنوز دست در کردن بکد پکرد داشتند که حوضم اموا  
 او را مضاعف کرد ایند و فرزند آن او را زنده کرد ایشیه مصائب و یلتا بانه که با یوب رو بپدا دشنیدی اعظم از آن  
 یلتا ترا شنو که در پکرد و ز غاشورا بسط او چند رسول خدا محمد صطفى یعنی حسین مظلوم و امام معصوم <sup>و محبوب</sup>  
 کشور ملا و ایوب ملک ابن لاری ذاد ایوب با زده پسر غایب از نظر سفت سزا بر سر آمد و بصر نمود و نام او بطغرا  
 انا و جذا نه صابرا رسید سر و مظلومانرا هفده نفر از پسر و برادران و اقارب و تبار یک یک در راه برش بدست  
 کرده ای از کفار و اشرا و بد رجهه شهادت رسیدند که هر یک در رتبه و شان بر لیری با پیغمبری داشتند و آیه شکر  
 بر زبان آورد نام صدق کریمه و سجده شاکرین کرد پدا ایوب چهار هزار کرمان بیدن تا توان افتادند و شکست  
 و زید و عاقبت طالب شفا از درگاه کبریا شد سید شهید چندین هزار نام در نابکار در میان گرفتند و مکان  
 بجانب و کشا و ند و بجای کرمان پشکانهای تیر پرحان مریدن ناز پیش مکان کردند و درواز بلا نکرند و طمان  
 نجان نکرید زیرا که بلا ی دوستر اشفا و نهاده تر در راه رضای خدا عین مدعا میدانست ایوب بخط خوشنود  
 شد و حسین بیلا ایوب تن بیلا داد و حسین سر در راه رضاهنا چون در بیلا با یوب کشا ندان بر روی او



# جلد اول جلد کتب الذاکرین

و چون انور در خستگی یافتند دشمنانش بقصد قتل او بیکدیگر نه پیوستند صدای العطر و خراش نشنیدند  
 خواهرانش را در خستگی و التهاب ندیدند **الکلیم** و هو النبی الذی صاحب العز و التعظیم و التجرد الجذ  
 و التکریم قاید الا برار و دافع الکفار اجانه کم درجات العلی و اعدائه قوم و ما مادی علی نبینا و علیه السلا  
 حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام را شاداب و مصایب بسیار رخ نمود یکی از شادابانکه وقتی از شعب اذن  
 طلبید که بمصر رود و مادر و برادر خود را بر بینه شعب او را اذن داد راه او را با جمعی از فقار وانه نمود  
 دختر شعب زن موسی بود او را برد از کوشی سوار کرد و پیشاپیش فافله مرفت که نظرها عمر با و نیفتند در شب  
 جمعه که مظلم بود بسیار سرد و برق میارید راه مگردند و چون نزدیک وادی ایمن رسیدند صفورا را در دست  
 حل گرفت و محتاج آتش شدند موسی چند آنکه سعی نمود از سنک و آهن آتش هم نمیرسید در غضب شد و آتش  
 زنا انداخت آسنک و آهن سخن در آمدند که ای موسی ما از خداوند ما موریم که آتش ندیم و مرآتش که در عالم آ  
 امشب فرو نشاندند موسی در آن متحیر و سرگردان ماند و مضطرب گردید و هر سو میزد و بدناگاه از دور آتشی بد  
 فقال لا مله ائی انت نار العلی ای که منیها بقیس او اجد علی النار هدی پس گفت مرعیال خود را که در این موضع  
 مکت نمایند بدستی که من دیدم آتشی شاید بیارم برای شما شعله را شاید بیارم یا بیایم بر سر آتش را نمایند که بی  
 بشارع برسانند پس گمان خود را بگذاشت و نزد آتش شد پس بد در خو سبز که عتاب بود با عوج که سزا پائی در خرا  
 و گوی تر دستان نیست نه آتش در خرا میسوزد و نه سبزی درخت آتش آفرینشاند مخیر فر مانده از سبزی و در شانه  
 آتش بودی یا موسی ای آتار تک ند کرده شد که ای موسی بد و سبک نم برود کار تو شک مکن و متیقن شو که من آت  
 تو ام پس موسی را بعد از آن اضطراب از ام و فراری حاصل شد و براه روانه گردید دیگر از شادابی که موسی روی داد  
 آن بود که وقتی که جناب موسی بطور رفت سامری که از عطا بنی اسرائیل بود و در باطن کوساله پرست و در ظاهر  
 اظهار اسلام مینمود و در وقتی که فرعون اطفال بنی اسرائیل را میکشت منولد شد و مادرش او را در کنار پند  
 بجزیره انداخته بود و حق جبرئیل را امر کرده بود که او را پرورش نماید و این سبب جبرئیل نامی ساخت و در روز  
 غرق شدن فرعون قبضه خاک از زیر هم اسب جبرئیل برداشته بود بنزد هر و ن رفت و گفت قدری برای من که ما  
 از قبطیان بخاریت گرفته ام با مانت و ما را انصرف کردن روانیست و می بینم که بنی اسرائیل از امیر و شدند  
 حکم فرما نا جمع کنند و بسوزانند هر و ن حکم کرد تا تمامی آن پراهار را جمع نموده و در حفرة ریختند و آتش زدند  
 سامری زدگری چالاک بود همین که آن زرها را گذاخت تا یونی باخته زهای گذاخته را در آن ریخت و بشکل کوسا  
 چیزی بیرون آورد و قدری خاک که از زیر هم اسب جبرئیل برداشته بود و از فرس الحیات میکشند و در هر او  
 ریختند و پرا سجده کردند و در جامع البیان وارد شده که قوم بنی اسرائیل شصت هزار بودند تمامی کوساله  
 پرست شدند مگر دوازده هزار نفر از ایشان و اصلهم الشامری فرج موسی گمراه کرد ایشان را سامری

# کفایت موسی و هرون علیهما السلام

پس گشت موسی بعد از چهل روز توبه را آورد و قوم را کوساله پرست دید که در نهاد دست دارند  
 و بر دو کوساله پرستند و در فرزند میخیزند و مانند پریان و سرگردان گردیدند که با چهره اندیشه نمایند  
 چگونه اصلاح حال قوم نمایند گاهی نامرون در اعتبار زمانی با خود در اندیشه بود زیرا که بی مشقت کشید  
 در بجهاد دیده تا ایشانرا اهدا فرموده بود این دو شدت که یکی گرفتاری و نوادی و یکی ضلالت قوم آنحضرت  
 بود شنیدی که صیبت عظیم آن برگزیده خدای عظیم را نیز بشنوی و ان وفات برادر بائیمان برابرش هرون بود که  
 وزیر و مشیر مهم نبوت و شریک رسالت آنحضرت میبود و آن قضیه جانگاہ چنین بود که وقتی حضرت نبوت مآب  
 با اتفاق هرون بعد از ضلالت بنی اسرائیل مکر سامری ملکون از قوم هجرت و روانه هامون گردید اتفاقاً عبوایشان  
 بدامن گویی شد در حوالی بیت المقدس دیدند که دو نفر ایستاده اند و متوجه حضرت هری شده نزدیک ایشان شدند  
 هرون از یکی سوال نمود که این قبر را در این موضع از برای چه خرمین نماید گفت این قبر از مردیست که از دوستان و  
 مفریان خداوند کار جهانت ازاده است تا لها بندگی کرده بنده است سر خط ازادی یافت صاحب خلق و خلق نیکو  
 و تورا از حب قد قامت متومندی و شوک شباهت بسیار با اوست چون موسی و هرون از دو مرد صاحب صفات  
 پسندیده یافتند متدی در امکان توقف نمودند تا آن فریاد گنده شد پس اندر مرد هرون گفتند که میخواهیم تجربه نمایم  
 که انقباض اندازه قامت و قابلیت صاحب خود هست یا چون تو شباهت با آن شخص داری داخل این قبر شو تا اندازه آن  
 معلوم شود هرون بگفته ایشان داخل انقباض کردید و در زاویه آن خوابیدی ان نور قابض از اوج حکم خداوند معبود  
 در آن قبر قبض روح هرون نمود و هم آن روح شریفش با شیانه قدس ماوی یافت چون جناب موسی مقصد را دید دل  
 در برش طپید خاکش بر پایشان و دیده حق پیش گویان با امر آنحضرت و شکست دست بگر خود گرفت و بزبان حال  
 میگفت **فظم ابدیغا که شد غم انبوه که من شکست در این کوه کردید ادا اسمانم فرد** **کاتم شاد فرود**  
 و بعضی از روایات علت جناب موسی گردان قبر ذکر کرده اند و وفات هرون پسند حسن از حضرت صادق علیه السلام  
 منقولست که روزی موسی نامرون گفت بیامراه برویم بکوه طور چون رفتند تا گاه در اثنای راه خانه دیدند  
 که بعد از آن خانه درختی بود و مرکز آنخانه در درخت ایستاده بود و در روی آن درخت جامه گذارده بودند  
 و در میان خانه تحقیق بود پس موسی هرون گفت که جامه های خود را بپندار و این دو جامه را بپوش و داخل آنخانه  
 شو و بروی تخت بنوا پس هرون چنین کرد و چون بروی تخت خوابید حق قبض روح او نمود و آنخانه تخت  
 با همان رفت موسی بسوی بنی اسرائیل گشت و ایشانرا اعلام کرد که حق قبض روح هرون نمود موسی که بسیار  
 خود را چالت کرد و کبر با آغاز نمود حضرت کلیم کلیم زاح از جهان برخیزد و در احد حضرت در برش طپید رشتن طلا  
 جهانرا بالتره گشت و کوه غم بر در برد و کمرش شکست آنچه عمرش از شداید مصائب دید سر و دوشش شهت در دست  
 کربلا در پیکر و زرسید کلیم در وادی شیبی سرگردان ماند و با شدت سرما از عدم انش بقیاب آنحضرت روزی بد  
 بیدای محنت با حدت جناب کتاب و دانش باور و همین یک صفورا دختر شعیب همراه بود و اضطرار می نمود در این روز و در

چندین دختر در خزر زاده کان فاطمه زهرا مصوب و بجز شکیبایی نمی بود موسی ابیجهمه امتحان نبی طریقه اش موجود  
 نشد بر جانب دین تا بنور شجر رسید اما حسین علیه السلام روزی با عترت طاهره در زمین کربلا وارد کرد بد که آن  
 رؤس بینه و پیمانته حیانتش استکسنتند در آنش بجز وجود سعادت بر شرا سوختند و جامه جسد مطهره  
 بمقراض همیشه جفا بر نهند و بسوزن تیر و پیکان دوختند هفتاد و دو نعل از چرخ جلالش بر خاک هلاک انداختند  
 که هر یک دو زادی دین شجره داز شجره یقین شری بودند روزی موسی از طور مراجعت فرود قومش بکوسا که بر سستی  
 پیوسته بودند دلگیر گردید کامی با فرون در مقام خطاب زمانی با سامری عتاب داشت و عاقبت از قوم هجرت  
 اختیار کرد اما مظلوم چون از کعبه بسوی کربلا بجهت ارشاد قوم دعا آمد مابینش سنگ پستی رفته بودند و بی  
 نرید بپسند کردید بخار بر آن حضرت قیام نمودند تا بدرجه شهادت رسید موسی در مانم برادر خود هرون در خانه  
 خون جگر بدشت هممون جاری ساخت و پینه بیکنه او با آنس حرت کدلفت سید شهید آورد روز عاشورا برادران  
 خود را که هر یک در رتبه هرون و سر و پینه زینت منبر سلوپی بودند کشته و بدجله خون آغشته و بدار شد ایشان  
 افتخار ناس حضرت عباس بود که در باری برادر نامور خود چندان اجتهاد در معرکه جهاد کرد که در توت و فله  
 احدی از اهل روزگار نیست حضرت موسی روزی با پوشش برغز صحرائی کربلا رسیدند چون آنحضرت شدند  
 نقلین موسی کجست و پای مبادکش بخش و خاشاک مخرج کرد دید پس گفت خداوند اسباب این حال چیست حق تعالی  
 با و وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون بر کزیده من چنین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود  
 موسی گفت خداوند احسن کیست خدا وحی کرد با او که فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی صلوات الله علیهما  
 گفت پروردگار آگشته او کیست حق تعالی کرد که کشته او کیست که ما میان در با و مرغان هوا و خشیان حصار  
 او را انت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر تالان آنحضرت لعنت بسپا کرد و پوشش امین گفت  
**الذکرنا و یحیی منّا من الذکرین و الخالقین و الشهداء و الصالحین و الصّیغین صلوات الله و سلامه**  
**علیهم اجمعین ما و علی مولینا و مولی الثقلین ابی عبد الله الحسین جناب ذکرنا و یحیی و یغیبند مشهور و قضیه اشیا**  
 در سوره مبارکه مريم مذکور چون زکریا بن کهولت پیری رسید نادای تبرید آنحضرت خواند پروردگار خود را  
 در محراب بیت المقدس خواند پنهان قال رب انی و من العظمین و اشتعل الرأس شیباً و لم ینزل علی من الذکر  
 و انی خشت الموالین من ذراعی و کان امری عاقر افهت لمن کذبت و لیا شیء و یرث من ال یعقوب رب ربنا  
 گفت ای پروردگار من بدستی که هست شد من و انهای من و فرزند مرا پیری و نبودم خوانده تو را ای پروردگار من  
 بی بهره یعنی معرفت خوانده اما اجابت کرده بدستی که من میترسم از اولبانی که وارث من باشند پس از من وزن من نا  
 زاینده است پس به بخش مرا از تو خود فرزند می که از دوستان تو باشد میراث بر من و میراث کبر از اولاد یعقوب  
 این مانان که پدر مرید بود و بگردان فرزند مرا ای پروردگار من شایسته و پسندیده از قول و عمل او رضی باشی پس عوذ  
 زکریا با اجابت مقررین کرد و بدو فدای بازگشتنا انّا نبشیرک بغلام اسمہ یحیی شنید و بعد از آنکه زمانی انفرزند سعادت

# کیفیت زکریا و یحییٰ علی بنیائنا وعلیہما السلام

مستدعی می نمود که در دید یحییٰ مولودی بود از رویش سیمای سعادت پیدا سرخی نهادن هویدا غایت حسن و جمال  
 و عزت و کمال در کودکی احکام الهی را دانستی و بسبب از خداوند ترسیدی در کودکی کودکان او را گفتند بیا که  
 تا بازی کنیم فرمود ما را از برای بازی خلق نکرده اند این سخن بید عظمت است فرشته گان باز چه غفلت داده  
 عمر خود را بازی و لهو و لعب میگذرانند و بدام فریب آئینا دنیا لعین و لغو مشغول و مقید میمانند <sup>لفظ</sup>  
 حق تعالی در کلام مجید میفرماید **وَإِنَّمَا إِلَهُكُمُ صَبِيئًا وَحَنَانًا مِّن لَّدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقْوًا وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ**  
**وَلَمْ يَكُن جَارًا عَصِيًّا وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَوَمَاتَ وَوُلِدَ وَوَمَاتَ وَوُلِدَ** و یوم بموت و یوم بعثت حیاً یعنی مادام یحییٰ حکم و فهم نورانی  
 در جنین کودکی و کمال رحمت و عطف فرادین در خود و طهارت را و عمل پاکیزه و بود یحییٰ ترسیده و پرهیزکار و نیکو  
 کار بر پدر و مادر و فرمان برادر ایشان و نه بود سرکش یعنی عاق والدین و کردن کس به بندگان سلام یحییٰ  
 روزی که مهر و روزی که متولد شد و روزی که بر آنکس می شود مر و بیست که خدا ترسی یحییٰ بر تنه بود که چون  
 احوال قیامت شنیدی <sup>در</sup> الحال دلش در آرام گشتی و مرغ روحش در اضطراب افتاد و از لباسها به بلاستی قناعت کرد  
 و از طعام بنان خشکی اکتفا نمودی در چاه ساسا لکی نورینه را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمیع احکام شرع واقف شد  
 بود بلچین که به چندان کویسینه بود از خوف خدا گوشت و پوست از رخسار مبارکش ریخته بود و استخوان ماند  
 مادرش از شفقت هر روزه بار شمشیر بر دم چشم فراری هر لحظه برداشتی و بفشردی و باز بجا بس گذاشتی <sup>و</sup>  
 زکریا گفت الهی فرزندی از تو خواستم که سرور سپند و راحت جان من باشد اکنون این فرزند سرور از سپند من بر  
 و داغ تمنا بر جانم نهاد دیگر طاقت تحمل گریه و ناله او ندارم خطاب آمد که تو از من فرزندی خواستی که دوست ما باشد  
 ندانی که صفت وی که پتین و ناپیدن و بار رحمت کشیدن و بنای محبت ما بر ضربت فقر است و غنای عیان ما  
 شربت زهر القصر چون یحییٰ در غلبی بودی زکریا از عقوبت الهی کلمه نکستی و جز انارش شرح رحمت نامتناهی که  
 نکرده یحییٰ تا وقت انتفاع خوف و وعید تا بانه بود روزی زکریا بیالای منبر برآمد و از چپ و راست نظر  
 کرد یحییٰ و اندید یحییٰ در پس ستونی نشسته بود و کلیم بر خود پیچیده بود چون یحییٰ بنظری نیامد سخن از وعید <sup>الهی</sup>  
 در افکند و گفت در روزی که هببت از ایش نام ان غضب هیچ کس از آنجا نکند و مکر از کتین از ترس خدا آنچه  
 چون این شنید نعره زد و بر جیست و کلیم از دوش میفکند و از مسجد بیرون رفت و فریاد و آهی بر آنکس که غضبنا  
 جای او باشد و از شهر بیرون رفت زکریا از خانه آمد و ما <sup>مسجد</sup> یحییٰ را گفت که من ندانم که پسر در مسجد است شمه  
 از وعید الهی بیان کردم سر پاهنده از مسجد بیرون شد و شنیدم در وصحرا <sup>مسجد</sup> الهاده بیا که از پی او برویم مبادا که از  
 بخوردی بخائی افتد پس مادر و پدر از غضب او روان شدند و سه روز و سه شب در کوه و صحرا اقدم میزدند و <sup>ای</sup>  
 از او ندیدند صبح روز چهارم شبانی رسیدند گفتند ایشان از یحییٰ خبری داری گفت من او را ندیده ام اما سه  
 شبست که از این کوه صدای ناله و زاری میاید که کویسندگان من از این سبب از چرا باز مانده اند و کوشان  
 ناله میدهند و آب از دیده جاری میسازند زکریا گفت این نشان ناله یحییٰ است پس پدر و مادر و وی با نظر

# جلد اول منجلی کلبیان

## الذکرین است

نهادند ماد روز و تر با و رسید بدیچی در گوشه بجه افناده و چندان گریسته که جای بجه از آب دیده  
 او گل شده مادرش بنشیند و سر او را بر داشت و بر دامن گذاشت بچی دیده بر هم داشته خیال کرد که ملک  
 مَوْت بقبض روح او آمده گفت ای عزیز اینل چندان مهلت ده مرا که پدر و مادر پیری دارم از ایشان بچلی طلب  
 تمام ماد و رشک گفت ای عزیز ندعز اینل نیست من ماد تو ام بچی چون دیده باز کرد ماد و زاد پدر خواست و از  
 نمود که بگریه مادرش پستان بدست گرفت و گفت ای جان ماد ز بچ شری که از این پستان خورده که با من  
 بخانه بیاید اینحال ذکر نارسید و بمبنا لفته بسیار او را بخانه بردند سه شبانه روز بود که بچی فوت نخورده بود  
 قدری اثر بخند و تناول نمود تا گاه او را خواب بود شخصی در خواب دید که با و گفت ای بچی مگر از غضبنا  
 فراموش کردی که بخوردی بچ بچ بر جنت و روی بچر انهار بلی لا متوجه از باب لایست و محنت مخصوص  
 اصحاب محبت مگر کجا بنای محبت گذاردند دری از محنت کشادند مشقت و محنت ذکر تا بچی را شنیدی کیفیت  
 ایشان ازین سبب قتل ذکر تا بچی ان بود که ملک از نماز از بی بود و از زنا و خری بود بیات جمله و خود  
 شده بود و میخواست بخر خود را بشوهر خود دهد ملک در این باب از بچی مشورت نمود بچی فرمود اند خرمو  
 حرام است ملک ترک اند خرم کرد آنجا که از این معنی بچید و ناممل کرد تا روزی که ملک مست و بچود بود دختر را  
 بیاز است و در نظر او بجلوه در آورد ملک قصد دختر کرد زن گفت شرمها دختر من قتل بچی است تا او را نکشی  
 این دختر بی ملک امر قتل بچی نمود کسی از مقرران او گفت پشتر پشتر با باید کشتن پشتر دعای بدی نکند ملک  
 گفت چنین باشد پشتر بخانه ذکر تا در آمدند پدر و پسر از در نماز دیدند بچی را از کار پدر کشیدند و بند بر پستان  
 و قصد ذکر تا نمودند ذکر تا کربح کرده ای از عقب می رفتند چون نزدیک با و رسیدند ذکر تا اشارت بلد  
 کرد که در آن موضع بود درخت شکافه شد و ذکر تا بمیان درخت درآمد ایلیس گوشه ردای او را گرفت و  
 پیرن درخت بداشت چون آنشور رسیدند از او پرسیدند که بدی صفت پیری از پیش ما میرفت ندیدی ایلیس  
 گفت در جوف ایندخت شد و این گوشه ردای اوست گفتند او را بچه ندیدیم از میان ایندخت پیرن او را  
 ایلیس گفت چرا پیرن میاورید گفتند میخواهیم قتل رسانیم شیطان گفت همچین میتوان کرد پس ایشان را  
 تعلیم نمود تا از در سر باختند و بر درخت نهادند و خواستند و نیم نمایند از عالم غیب نرسید که ای  
 ذکر تا میاید انا لکنی و ای کتبه که نامت را از جریده صابرا ن مگویم پس چون اثر از بفرق ذکر تا گفت خدایا  
 هزار شکر که خون مرا بر سر کوی محبت تو میریزند و ان کرده ای که موکل بچی بودند او را بد و گاه ملک آوردند  
 فرمان رسید که هم او را در پیرن بقتل رسانید و سر او را بیاورد پدایان کافران بر هم سر بچی را بر طشتی بردند  
 بجه آنکه علی ای ان زمان گفته بودند که اگر خون بچ زمین ریزد دیگر از زمین گیاهی نمیرود پس چون او را در  
 پناه ریختند و خون از چاه بچوش آمد و المحضالی هفتاد هزار کس از بی اسراش را بدست جنود محنت نصر  
 اسرا نهادند از خون او جو شرف و غمی نشد این عزیزان صعب تر از محنت و مشقت و مصیبت بچی و ذکر تا محنت

کتابخانه

# کفایت حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام

و مشقت و مصیبت سبط محمد و عریبیت که در وقت کربلا از جنای اولاد زنا باورخ نمود و ذکر تا چون پسر  
 از برتر کشیدند فرار برقرار اختیار نمود و التجا بدو خوبی برد پناهنده چون بفرق مبارک رسید از هم عقوبت الهی  
 زبان بشکر کشاد سرور تشنه کامان پسر شد در برابرش چندین هزار دشمن خونخوار احاطه نمودند و قدم ثبات  
 افشرد رشته پیمان را گسندند و کربلتش بستند و التجا پیچری بنزد یحیی از خوف عید الهی بکوه و همامون رفت  
 و میگریست امام حسین با منید و عدماهای نامتناهی در خانه خود نریخت از خوف از وعید بود و اینرا امان  
 از امید سر یحیی را بزند و بعد پسر زدن زنا کاری بردند سر مطهر شاه تشنه جگر را از بدن جدا کردند و بعد  
 از برای ولد الزنا بی او مردند اما یحیی چون حضرت سید شهید در هنگام شهادت تشنه و کمر سینه نبود و عترت  
 طاهره خود را در بیابان کربلا در دست اعدا سپرد مبتلا مشاهده نمی نمود یحیی و سید شهید <sup>مرید</sup> اشتها هم نداشتند  
 شدند اما یحیی شپرا پنهان مادر نوشید سید شهید از انگشت ابهام حضرت خیر البشر و اسما ن در مصیبت  
 مرد و خون گریست در روزگار مرد و در مظلوم نگریست خداوند قهار با انتقام خون یحیی بخت فقر جبار را  
 بر سر تسلط داد تا هشتاد هزار ایشان را بقتل رسانید و بخوانخواهی سید شهید مختار و فادار از این انگشت ناپسند  
 و هشتاد هزار اموی را بدرنگ نافرستاد از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون پدر زین کوازم  
 متوجه سفر کربلا بود پیوسته ذکر یحیی میفرمود و میگفت سر یحیی این ذکر تا از بعد پسر زدن زنا کاری بردند  
 و سر را از برای ولد الزنا بی خواهند برد بلی سر انحضرت از زود ولد الزنا بردند یکی در سینه زانیه بد نهادند  
 ثمره شجره هند اکتا لاکباد اشعنان چون سر امام حسین را در کوفه نبرد این زنا بد ولد الزنا بر ندا ظاهر  
 بسیار نمود و خندید و چون در شام از برای خرید بد فرجام آوردند بساط خرمی و طرب چند شرب ز فرمایار  
 نمود و آغاز بازی شطرنج کرد ایضاً بران با مر سخیل اصحاب فیل و ندی پسر سخان و زینان مجمل که از اد کرده معاذ  
 پیر و قایل بود جمعی در کربلا انحضرت احاطه نمودند و بعد از مقاتله بسیار افتادند سوار را بارخ کاکون  
 از اسب پیاده کردند و انگروه بد کیش انشاء حقیقت اندیش امان نموده سر مطهر شراب کوفه و شام نبرد ان کافر  
 ز لاک فرجام بردند بر شما باد که چون شراب خوار و شطرنج قماری پسند بنص حدیث از امام ناطق جنتی بن عبد  
 الصادق علیه السلام بر قاتلین انحضرت لعنت نماید اللهم المن قتلته الحسین علیه السلام المسیح  
 وهو النبی الذلیل وصاحب الانجیل روح الله الاکبر و اية الله الاظهر المبلغ للحکام و رب الارباب الشان  
 المهدي في عبد الله انا في الكتاب على نبينا و عليه الاف التحية والسلام في كل ساعة الى يوم القيام حضرت عليه  
 عليه السلام پیغمبر است دلیل و صاحب کتاب انجیل روح الله الاکبر است و اية الله الاظهر و مانند احکام رب  
 الارباب گویند بود در مهد برستی که منم بند خدائی که فرستاد بر من کتاب چون دمیده شد بر من در عمر  
 ابن ماثان که ماد و یحیی است از روح قدس و در محطه ولد در رحم او مجد کمال رسید چنانچه در رحم مادش  
 نه ماه شد از موضع غسل بیرون آمد و از کربانی بار حمل با زمین میکشد خاله مریم چون اینجالت را از او

# جلد اول خلدی لسان الذکرین

مشاهده نمود بسیار پریشان خاطر گردیدم و بجهت حیا و شرمندگی از ذکر تا از منزل آمد یعنی از مسجد  
فدس که محل عبادت او و ذکر تا بود بیرون آمد تا نبتذت به مکانی افضلیا یعنی بکوشه رفت بسبب خجالت  
در جایی که دور از شهر بود از این عباس مرویست که چون مریم از شهر بیرون رفت در صحرای درخت خرمائی  
خست شده بود که شاخهای آنرا بریده بودند و تن آن درخت برجا بود متصل زمستان بود و هوای بسیار سرد  
مریم از شدت سرمای بر آن درخت خرما درآمد و از سرکشکی و شرمساری و سخنان نالایق قوم گفت یا  
لَیْفَی مِثِّ قَبْلِ هَذَا وَ كُنْتُ نَسِیًا مَنَسِیًا یعنی ای کاش من مرده بودم پیش از اینحال و بودی چیزی مروی گذاشته و  
فراموش شده و هیچ کس نام مرا نبردی و مرا نشناختی و اکنون که مردم بکتاب القدر مرا شناسند و دانند که  
دختر ایشانم و در کفالت ذکر تا بوده ام و هنوز بکارش من زایل نشده و شوهر نگرفته ام از حال این حال حکمت  
و چه چاره سازم فناد فیما من تحتها الا عجزنی قد جعل ربک تحکیم سر تا و هر چی البک بجدع الخلة لتألف  
علیک رطبا جنیبا پس چون جبرئیل جوع و فرج مریم را دیدند داد او را از زیر درخت و قدم او که اندک  
میان و غم مخور از سخنان بی دانه مردم بجهت تو که کردیم یعنی فریدیم در زیر پای توحوی اب که بیاشامی و  
بجانبان تنه خرماهای خشک را و میله بسوی خود تا فرو ریزد خرما ترا از بار چیده نکلی و اشتری پس بخور و بیاشام  
و قرع عینا و روشن کن چشم خود را بفرزند و سبز شدن درخت آورده اند که مریم چون بکلمه طیبه هر چی  
البک مخاطب شد گفت بار الهی پیش از این که من تن در دست بودم در بخور بنوم روزی مرا ایستی مریم ایندی  
و حال بیفرمائی که درخت را بجنینا تا خرمای بیفند در این چه حکمت است خطاب الهی رسید که ای مریم پیش از این  
مجرد بودی و بالکلیه متوجه ما و اکنون گوشه دلتم ما بل بفرزند است یعنی تعلق یافته است بفرمانظرم بل  
سلطان معشوقان غمخور است ز شرکت ملک معشوقش دور است نمخوامند انجام و نغاز در این  
دولت کبیرا با خود انباز الفصه حفصه عالی جمعی از ملائک را فرستاد تا در مریم را گرفتند و کرد او درها  
تا صبیحی بنولد شد او را فر گرفتند و در هر بهشت بچینند پس نداد رسید که ای مریم امروز نذکن  
که روزه صمت بگیری فاما من من البشیر احدا نقول ائی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم النسا  
یعنی از آدمیان اگر کسی از تو پرسد که این فرزند از کجاست اشاره کن باین بدستی که من امروز نذ کرده ام از برای  
خدا روزه و گویند روزه ایشان نزل طعام و کلام بود و این روزه صمت گویند پس سخن نخواهم گفت بایا  
ادبی بلکه با ملائکه سخن میگویم و با حق تعالی حاجت مینمایم آورده اند که چون اهل مسجد مریم را در محراب  
ندیدند بختصر او شدند و از هر جا و هر کس نشان او بچینند تا آنکه کینی گفت که او داد و بیت الم دیدم قوم  
او بداند بخار کنند چون مریم ایشانرا دید عینی داد زیر گرفت و متوجه ایشان نشد یعنی ما با ما در سخن کرد  
و گفت ای مادر من بنده خدایم و رسول اویم از کس اندیشه مکن در سخن گفتن مرا با ایشان گذار فانت به قومه  
تخلفه پس آمدند قوم و مریم عینی را بر داشته بود همین که انکرو هر الخیم مریم افتاد و کود را در بر آوردند

# کیفیت حضرت عیسیٰ علی نبینا وعلیه السلام

فالوایم بر لفظ جنبت نسبتاً فرمایند ایتم بد رسنی که آوردی بجز عیسی و بدیع که میان اهل بیت  
 توان بود و از مثل توفا بصورت متصور نشده با اخف مرون ما کان ابولک امره سوره و ما کانت لک  
 نبیا ایچو امر مرون نبود پدر تو عمران مردیدی بنوماد و توزن زنا کاری فاشا رتد البسیر من اشا و مرم  
 عیسی یعنی با او سخن گویند و از او جواب شنوید غضب ایشان زیاد شد قالوا کیف نکلیم من کان فی المهد  
 صبیبتا گفتند چگونه سخن گوئیم کسی که در کوهواره است در حالی که کودکی است و اصلا فهم خطاب و قدر  
 جواب ندارد باینکه با ما سخن بگوئی که ناگاه عیسی بفرمان حق تم دهن از پستان مادر برداشت و خبر ما  
 نصیح گفت ای عیسی الله انانی الکتاب و جعلت نبیا یعنی من بند خدا داده است مرا کتاب و کرد انبیا  
 مرا پیغمبری الفصح حکایت مرم و جناب عیسی تا زمان بعثت آن حضرت بسیار است اما چون عرض در این  
 مقام شداید و مضایب است که بر آن بر کزیده ملک علام رویداد عنان توست خامه را از جولان در صفحه  
 گاهی انرا تبسوی ذکر شده از ایام بعثت و عنایت از معجزات و مصیبت آنحضرت گرداند حضرت که در سینه سالکی به  
 پیغمبری متوث و در سینه سالکی مرفوع شد و در این مدت فیلسان طراز تاج انجیل و با وفود معجزات با امرات که یکی  
 از آنها الحیای اموات بود از جماعت بهود مرد و در پنجهها و ذپتها رسید ازل از جای انجماعت با مادران بیت  
 اللحم هجرت و در بیت المقدس مکان گرفت بهود زایدین حق دعوت فرمود و از این سبب قهرین منتهای انکروه  
 میبود لغز الامر از بیت المقدس نیز اخراج و در شهر پیکر با انکروه بدگر بر میبرد آورده اند که در آن روز کار نبی  
 اسرائیل را ملکی بود چنانرا ازین حق و درواز شامد ایمان مهجور حضرت عیسی مامور شد که او را بدین خود  
 نماید انکا فر از سخنان عیسی که باعث الحیای قلوب برده دلان بود امتناع و گرفتار آنحضرت بسند در کشتن  
 هجرتین از خلق من همت مضمروف داشت دقیقه از عداوت و شقاوت افزون گذاشت تا اینکه زمان حیا حضرت  
 نهایت رسید و خطاب یا عیسی ای متوفیک و رافیک ای شنید مرویت که سه شب قبل از رفع بگردون  
 در آنحضرت حواریون جمع بودند اقباس از انوار حضور سعادت دستورش می نمودند ایشان دو ازده نفر  
 بودند یحیی و شمعون و توماس و مریوس و قطرس و یحیی و یعقوب و اندرانین و قلیس و جرجیس حضرت عیسی روی  
 با ایشان نمود و فرمود ای حواریون قبض را می و تفرق رحمت نزد یک شده است حواریون دانستند که  
 انمایه زلحمت جان و باعث اسایر و توان از میان ایشان خواهد رفت با هزاران جزع مرغان از جوع یارید  
 یعنی که بپسند و آغاز تضرع نمودند آنحضرت فرمود که هر چند بر مفاد وقت من جزع می نماید اما غایت بفضای  
 که بر عمل نخواهد نمود و ضرر اعدا را از من باز نخواهد داشت ایشان گفتند که یا روح الله این سخنان چه  
 چیز است که میفرمائی ما نا جان در بدن و روان در تن داریم دست از باری تو بر نمی داریم و نخواهیم گذاشت  
 که اعدا بر تو ظفر نمایند آنحضرت رو شمعون نمود و فرمود با اینکه تو همت ایشان سه شب بگریه باز از من بپسند  
 خواهی جست پس چون سه شب گذشت هودیان بر سر غاری که مامن و مسکن ایشان بود رفته کرد اگر ایشان



# جلد اول مجلد لیسانس الذکرین

گرفتند و از ضرب بسیار و جفای بیشمار و جرم ایشان اخسند و گفتند اگر تو پیغمبر خدای از او در خواه تا تو را  
از دست ما نجات بخشد پس شمعون را گرفتند و گفتند که تا از عیسی بیرون نروی این را از ما نگو خواهی پسند  
و عاقبت بقتلت خواهیم رسانید شمعون از بیم جان بفرمان ایشان عمل نمود تا دست از دست او برداشتند  
پس ولایت و محبت آن بود که اصحاب سعادت ماب سرور شهید او سرور سید شاه اولیاء داشتند و بالینکه نشه  
و کرسنه بودند و از هر طرف تبر جفا بجانب ایشان گشودند و یک بیک را بدرجه شهادت میرسانیدند دست از  
ناری انحضرت بر نمیداشتند و قدم در وادی جان نثاری گذاشتند و کشته شدند اما نایب سعادت و حیات  
جاو دانی داد شهادت میدانستند **لَمَوْ لَقِبْهُ** بگوی که نایب چون خلیلی **دَلَّ هَرَبًا مَكَاز**  
**جَبْرِشَلِ** بطوفان بلاد داد چون نوح **مَكَانَ فِرْعَوْنِ بِالْأَنْزَارِ** روح **الْقَصَّةِ** یهودیان انحضرت را  
گرفتند و بقیه شب دیده بانه نمودند و علی الصبح **مَلِكٌ بِدَلِيلِ بْنِ إِسْرَائِيلَ** حکم کرد تا داری بر پا داشتند  
و انحضرت را صلب نمودند و خلقی کثیر از یهودیان و طاعینان در پای دار مجتمع شدند تا گاه افتاب دران اثنا  
گرفت و منکسف شد و ظلمت بر جهان استیلا یافت که دیدها از رویت باز ماند و مردم بیکدیگر انبید میدادند  
حق سبحانه و تعالی که را امر فرمود تا انحضرت را نجات دادند و بود از آنکه یهودیان را دلالت بان حضرت نمودند  
بجای آن حضرت بر دار مقید نمودند و آن حضرت را از دار کشته با سمان بردند و چون عالم روشن شد بود انحضرت  
خدا بصورت عیسی بنظر یهودیان آمد یهودیان گفتند این ساحر میخواهد که بسحر از دست ما بدر رود روزگار  
او بسازد او را بقتل رسانید تا شعبه دیگر نیارود و قصد قتل او کردند بود امر چند میگفت که من عیسی نیستم  
بود ام که شمارا بقتل او دلالت کردم فرشتگان عیسی را با سمان بردند و مرا بجای او بردار کشیدند باور نکردند  
و از حلقش او بچینند و بنزای خود رسانیدند و سر ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبیه لم بر ملا یک ظاهر کرد  
جسای یهودیان باعث رفع حضرت عیسی با سمان گردید و صتمهای ال ای سفیان موجب حصول درجات بی  
پایان جناب شهادت ماب حضرت امام حسین شد عیسی را یهودیان از بیت المقدس بیرون کردند حضرت  
سید شهیدان اولاد ای سفیان در مدینه طیبه و مکه معظمه با سایر و قرار نگذاشتند عیسی را در غار احاطه  
نمودند و حسین را در وادی چون حضرت عیسی را گرفتند گفتند که اگر تو از پیغمبران خدای از او در خواه تا ترا  
نجات دهد و چون سر در تشنه لبان را بال تشنه بر خاک هلاک انداختند جرعه ای طلب نمود گفتند که تو دعوی  
میکنی که پدر من ساقی حوض کوثر است از او آب خواه تا از تشنه نجات بخشد یهودیان با حضرت عیسی میکانگان  
بودند بمقتضای بیگانگی بان حضرت عمل نمودند و ال ای سفیان با حضرت سید مظلومان دعوی قرابت می  
کردند و خود را از امت جذبه زکوارش پیشم زدند و در تبریز ان سرور رسانیدند عیسی را در دار دل در بندم  
عزت گرفتار نبود و الم دختر بیمار مانده در دار نه اصحاب حضرت عیسی ایشان بودند که بد استنان ایشان رسیدند  
و اصحاب امام حسین علیهم السلام آنان که کیفیت احوالات ایشان را مکرر شنید می همراه شمعون بودند که از خوف یهود